





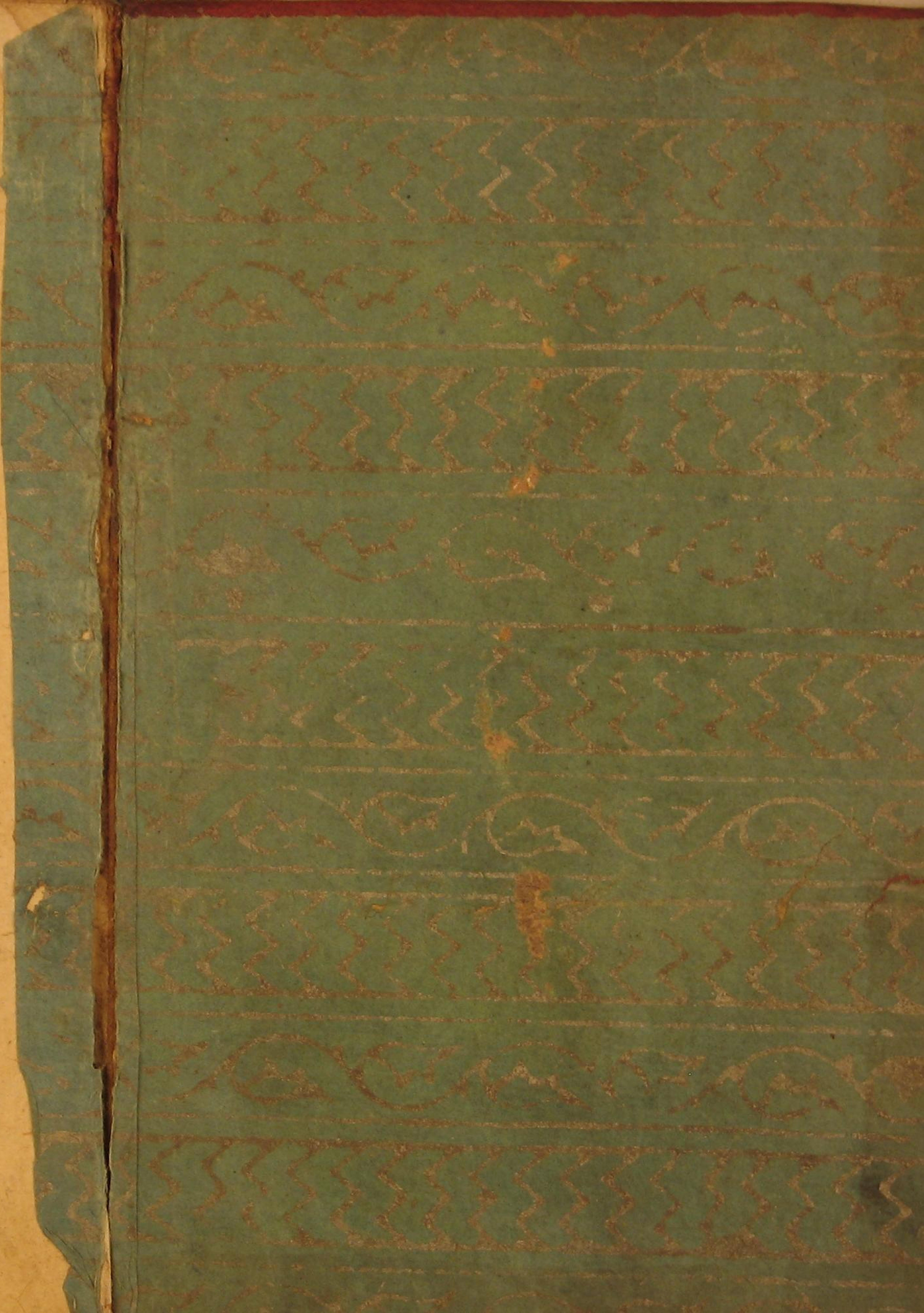





جام گیتی نما معراجیه وحید تبریزی مع شرح

٩١٦ [illegible]

مقلوب دور ٣٥



قیمت کتاب غروش فی ۱۳

قد تملکه هذه النسخة افقر العباد
واحوجهم الى الله تعالى عمر اغا
الشهیری اصلح الله باله وختم
بالصالحات اعماله فی
شهر رجب الاصم فی
سنة ۱۳۱۱
بالخیر
م

صاحب سعید اغا [illegible]
[illegible]



قد تملکه احقر العباد
[illegible]





بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس حکیمی را که افکار حکما و انظار علما در کنه معرفت او متحیر و پریشانند و درود
بر کاملان خاصه حضرت مصطفی و آل او که غایت ایجاد عالم ایشانند معروض
ارباب الباب آنکه تمیز نوع انسان از سایر انواع حیوان بفضیلت تعقلست
و هر چند کسی در تعقل اتم و اقوی است مرتبه او در انسانیت ارفع و اعلا است
و کمال تعقل انسانی آنست که مرات نفس او مرتسم شود بصور حقایق و احوال
اشیا از واجب الوجود و عقول و نفوس و هیولی و صورت و جسمیت و نوعیت
و افلاک و کواکب و عناصر بسیطه و مرکبات ناقصه و تامه که معدن و نبات و حیوان است
بتخصیص انسان که آخر مراتب وجود است و نفس ناطقه بواسطه این ارتسام
عالم عقلی شود مشابه عالم غیبی بنا برین معنی قلم خجسته رقم نقاب خفا از چهره
حقایق اشیا بامداد توفیق الهی برداشت و این مختصر مسمی بجام گیتی نما بر وفق مشرب
متاخرین حکما بر صحایف ظهور نگاشت و مقصود آنست که در بعضی اوقات سبب
تذکار این فقیر باشد در مجلس عالی حضرت شاهزاده عدالت پناه آینه صورت الطاف
الهی نقاوه عناصر افلاک خلاصه ارباب ادراک حامی ارباب هدایت ماحی اسباب
غوایت مفتاح کنوز توفیق مصباح رموز تحقیق معدل بنا عدالت مجدد جهات
ایالت متمم خلق احسان مقوم نوع انسان ملاذ علما اعصار معاذ حکما اعصار

جامع حدود الهی مانع رسوم تباهی گوهر درج حشمت اختر برج حکمت مرقات
نفوس فلکی مشکوة عقول ملکی سراج لانوار العدالة مشرق و قاسم فیض الحق
بین الخلایق له علم توحید و فطرة حکمة و مشرب تحقیق و کشف الحقایق
نور الله تعالی قلبه بانوار المعارف و افاض علی نفسه القدسیه انوار العوارف
امید که بعین عنایت ملحوظ نظر کیمیا اثر شود و التوکل علی الله الواحد الصمد
و این رساله مشتملست بر فاتحه و سه مقصد و خاتمه **فاتحه** موجود یا بذات خود
موجود است و او را واجب الوجود گویند یا ذات او نه مقتضی وجود است و نه
مقتضی عدم او و او را ممکن الوجود خوانند و ممکن الوجود دو قسمت جوهر که محتاج
نیست بموضوع و عرض که محتاجست بموضوع و جوهر دو قسمت مجرد و مادی و
جوهر مجرد یا عقلست که علاقه او باجسام منحصر است در تاثیر و یا نفست که اگر علاقه
او باجسام تدبیر و تصرفست و گاه تاثر هم کند مثل چشم زخم و جوهر مادی هیولی است
و صورت و جسم طبیعی و هیولی محلست و صورت حال و جسم طبیعی مرکب است
ازین دو چنانچه سریر مرکبست از چوب و هیات مخصوصه پس اصول موجودات
هفت باشد واجب الوجود عقل و نفس هیولی و صورت و جسم طبیعی و عرض

مقصد اول کنه واجب الوجود نمیتوان دانست و وجود و تشخص و وحدت و سایر صفات
او عین ذات اوست یعنی مترتب میشود بر ذات او آنچه مترتب می شود بر ذات
ممکن با صفت و واجب الوجود در هستی مانند ضوء است در روشنی چنانچه ضوء
بذات خود مضی است واجب الوجود عین وجود است و بذات خود موجود است
و ممکن الوجود در هستی مانند زمینست در روشنی و چنانچه نسبت زمین بروشنی



وتاریکی یکسانست و روشنی واز غیر اوست نسبت ممکن الوجود بوجود وعدم یکسانست
ووجود او از غیر اوست **مقدمه ۲** علم دو قسمست حصولی وان بحصول صورة معلومست
در عالم وحضوری وان بحضور معلومست نزد عالم مثل علم ما بنفس ما وبصفات
قائمه بنفس ما وچون صفات حق تعالی عین ذات اوست پس علم او حضوری
باشد وشیخ رئیس ابو علی بن سینا درین مسئله مخالف قومست ومیکوید علم حق تعالی
بذات خود حضوریست وباشیا حصولی واین سخن منافی قاعدهٔ مقرره قوم هست
که فاعل شی قابل آن شی نمیتواند بود **مقدمه ۳** مشهوراست که حکما میکویند خدا عالمست
بکلیات وبجزئیات بروجه کلی ومراد آنست که علم کامل او زمانی نیست ودر شان
او ماضی وحال ومستقبل تصور نمیتوان کرد وامتداد زمان ماحوادث که مقارن
اجزاء اوست بیک دفعه نزد او حاضراست وهمه نسبت با و متساویند بخلاف
علم ناقص که زمانیست وبعضی حوادث نسبت با علم زمانی ماضیست وبعضی
حاضر وبعضی مستقبل وبرای توضیح اینمعنی زمانرا مثل ریسمانی فرض باید کرد که
هر جزو آن ریسمان برنکی باشد اکنون اکر انسان آن ریسمانرا بنظر کامل مشاهده
کند همه را بیک نظر بیند واکر موری متحرک بنظر قاصر آنرا مشاهده کند هر دم
رنکی ظاهر کردد ورنکی غائب کردد **مقدمه ۴** فعل حق نزد حکما بروفق اراده وعنایت
اوست اکر خواهد کند واکر نخواهد نکند ولکن فعل خیر لازم ذات اوست
چنانچه علم وسایر صفات کمال لازم ذات اوست ومقدمهٔ شرطیهٔ اولی درین
صورت واجب التحقق است ومقدمهٔ شرطیهٔ ثانیه ممتنع التحقق واطلاق ایجاب
بر ذات خدا باین اعتبار میکنند واو خیر محض است اکر شر قلیل در موجودی متحقق

میشود

میشود بواسطهٔ آنست که شر قلیل در آن موجود لازم خیر کثیراست وترک خیر کثیر برای
شر قلیل منافی حکمتست **مقصده** همه اشیا پرتو هستی حقند وعقل اول را بی واسطه
ابداع فرموده وبواسطهٔ عقل اول عقل ثانی وفلک اطلس ونفس او را وبواسطهٔ
عقل ثانی عقل ثالث وفلک ثوابت ونفس او را وبرین منوال ایجاد عقول وافلاک و
نفوس شده تا عقول عشره وافلاک تسعه ونفوس فلکیه پیدا کشته واشراقیان
منع حصر عقول در ده کرده اند ومیکویند عدد عقول از حد احصا متجاوز است
وبزعم حکما فلک اطلس عرش است وفلک ثوابت کرسی وعقول ونفوس فلکیه ملائکه
علوی وموجود شدن مجردی از مجردی مثل روشن شدن چراغیست از چراغی واز
عقل عاشر که او را عقل فعال کویند وجبرئیل نزد حکما عبارت از وست هیولی عناصر
وصور واعراض ونفوس عنصریه صادر شده واشراقیان کویند هر نوعی ربی دارد
از جنس عقول وانرا رب النوع وطباع تام کویند ومثل افلاطونی این عقولست
واین مثل غیر مثل معلقه است که اشراقیان وصوفیه در اثبات آن متفقند واشراقیان
انرا اقلیم ثامن وعالم اشباح کویند وصوفیه انرا عالم مثال وارض حقیقة وخیال منفصل
خوانند **۶** عقل را جمیع کمالات ممکنه حاصلست وفلک را هیچ کمال ممکن در حیز قوه
نیست الا اوضاع مختلفه واو تشبیه میکند بعقل ومیخواهد که اوضاع مختلفه
غیر متناهیه بفعل آورد وآن بیک دفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیلهٔ حرکت
بفعل آورد واشراقیان برانند که حرکت فلکی رقصی است که بواسطهٔ بوارق قدسیه
وشوارق انسیه از وصدور می یابد ومبدا اشراق انوار بر هر فلک رب النوع اوست
وفلک بواسطهٔ اشراقی مستعد حرکتیست وبواسطهٔ هر حرکت مستعد اشراقی **۷**

نفس ناطقه دو قسم است اول نفس فلکیه و بعضی گویند هریك از کواکب سیاره
مانند دلست وافلاك جزئیه او مانند سایر اعضا و نفس فلکیه اول متعلقست
بکوکب وبواسطه کوکب بافلاك جزئیه پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاك وابوعلی
گوید هر فلك را نفسی است وهر کوکب را هم نفسیست که محرك اوست بحرکت وضعیه
پس نفوس فلکیه بعدد افلاك وکواکب باشند ثانی نفس انسانیه که مشار الیه با نا اوست
ونزد افلاطون ازلی ابدیست ونزد ارسطو حادث ابدیست وبعد از خراب بدن
باقیست واو بمثابه لبست وبدن بمنزله قشر است واشراقیان گویند نفس ناطقه
مخصوص بانسان نیست وحیوانات دیگر را هم هست بلکه نباتات هم از ادراك خالی
نیستند ولهذا اگر سمت حرکت نبات در وقت نمو مانعی پدید امیشود آن نبات قبل
از وصول بآن مانع منحرف میگردد و سمتی دیگر تعیین میکند **مقدمه ۸** هیولی هر فلکی
مغایر فلکی دیگر است ومغایر هیولی عناصر است اما هیولی عناصر یکیست وصورت هیولی
دو قسمست صورة جسمیه که هیولی باو جسم مطلقست ونسبت هیولی وصورت
نوعیه که جسم مطلق باو نوعی از انواع جسم مطلق است ونسبت هیولی بصورت
جسمیه چون نسبت نقش نسانست بهیات صوت وصوت بمنزله جسم
جسم مطلقست ونسبت جسم مطلق بصورت نوعیه چون نسبت صوتست
بهیات حرفیه وحرف بمثابه انواع جسم اند واشراقیان نفی این هیولی میکنند
وجسم مطلق را هیولی میخوانند وبصورت نوعیه جوهریه قایل نیستند
ومیگویند تنوع جسم مطلق از اعراض اوست **مقدمه ۹** جسم دو قسم است
بسیط ومرکب وهر جسم را مکانی وشکلی طبیعی هست وشکل طبیعی بسائط

کرویت وجسم بسیط افلاکست وکواکب وعناصر وافلاك کلیه نه است فلك الافلاك
که او را فلك اطلس وفلك اعظم گویند پس فلك ثوابت پس فلك زحل پس فلك مشتری
پس فلك مریخ پس فلك شمس پس فلك زهره پس فلك عطارد پس فلك قمر وتحت او
کرهٔ آتش پس کرهٔ هوا پس کرهٔ آب پس کره خاك وهمه مماس یکدیگرند برین هیات
مقدمه ۱۰ فلك الافلاك کره ... ایست متوازی السطحین
که مرکز او مرکز ... عالمست وهیچ
کوکب در او ... نیست وفلك
البروج مثل ... اوست و
جمیع ثوابت ... در وی مرکوزند
وآنچه مرصود ... شده هزار وبیست
پنج است ومنطقه فلك ... الافلاك که معدل النهار است
ومنطقه فلك البروج که دایرة البروجست بدو نقطه مقابل تقاطع کرده اند یکی را نقطه
اعتدال ربیعی گویند ویکی را نقطه اعتدال خریفی وغایت بعد دایرة البروج از معدل النهار
در جانب شمال مسمی بنقطه انقلاب صیفی است ودر جانب جنوب نقطه انقلاب شتوی
وباین چهار نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود ومدت قطع آفتاب هر ربع را
فصلیست از فصول اربعه مشهوره در اکثر معموره ودو ربع متلاصق را بچهار نقطه
دیگر بشش بخش متساوی قسمت کنند وشش دایره عظیمه متقاطعه برقطبین دایرة البروج
فرض کنند که چهار از آن باین چهار نقطه گذرد ویکی بنقطه اعتدال ویکی بنقطه انقلاب
وفلك باین شش دایره بدوازده برج شود ودایرة البروج هم بدوازده قوس قسمت



یابد وایشان را اسم بروج خوانند و هر برجی سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه
منطقه و همین فلک را به بیست و هشت بخش متساوی قسمت کنند و آن منازل
قمر است و هر برجی دو منزل و ثلث منزل باشد و اسامی بروج و منازل باعتبار کواکب
چنداست که در وقت تسمیه مسامت بروج و منازل بوده اند و اکنون بواسطه حرکت
فلک البروج آن مسامت تغیر یافته و دور نیست که احکام نجومی بواسطه این تغیر
متغیر شده باشد والله اعلم مقصد ۱۱ فلک آفتاب کره ایست متوازی السطحین که
مرکز او مرکز عالمست و او را فلک ممثل خوانند و در ثخن ممثل کره ایست متوازی
السطحین که مرکز او غیر مرکز عالمست و او را فلک خارج مرکز گویند و محدب ممثل
مماس محدب اوست بنقطه اوج و مقعر ممثل مماس مقعر اوست بنقطه حضیض
و چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن بماند یکی حاوی خارج مرکز
و یکی محوی او و اول را متمم حاوی گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی از جانب
اوجست و غلظ او از جانب حضیض و رقت و غلظ محوی بعکس است و آفتاب کره
مصمت مرکوز در ثخن خارج مرکز و سطح او مماس خارج مرکز است بدو نقطه برین هیأت

فلک الشمس

مقصد ۱۲ فلک زهره و مریخ و مشتری و زحل مانند
فلک آفتابست لکن آنچه در فلک آفتاب
خارج نام دارد اینجا بر حامل مسماست
و بجای جرم آفتاب فلکی است که او را تدویر
گویند و این کواکب اربعه مرکوز در فلک تدویر
و سطح ایشان مماس سطح تدویر است بیک نقطه برین هیأت

۱۳

فلک قمر مانند این
افلاکست لکن آنچه
در آن افلاک ممثل نام دارد اینجا
بمایل مسماست و محیطست بمایل فلکی متوازی السطحین
که او را جوزهر والممثل بدو خوانند بدین هیأت

فلک قمر

مقصد ۱۴ فلک عطارد مشتملست
بر ممثل و در ثخن ممثل فلکیست
خارج مرکز و او را مدیر
گویند و محدب او مماس محدب
ممثل است بنقطه که او را اوج ممثل
و اوج مدیر خوانند و و مقعر او مماس مقعر ممثل است
بنقطه که او را حضیض مدیر گویند و در ثخن مدیر حامل است و محدب او مماس
محدب مدیر است بنقطه که او را اوج مدیر گویند و اوج حامل گویند و مقعر
او مماس مقعر او مدیر است بنقطه که او را حضیض مدیر و حضیض حامل

فلک عطارد

گویند و عطارد را دو اوج و دو حضیض
و چهار متمم باشد برین هیأت
مقصد ۱۵ سابق حکما از سخنان
سابق حکما ظاهر شد
که مجموع افلاک بیست و نه است

فلك اعظم وفلك البروج ودو فلك افتاب ممثل وخارج مركز و ۱۲ فلك زهره ومريخ
ومشتري وزحل باعتبار ممثل وحامل وتدوير وپنج فلك قمر ممثل ومايل وحامل وتدوير
فلك كلي وچهار فلك عطارد ممثل مدير حامل وتدوير ودر تحفه شاهي اثبات افلاك
ذكر شده واين مختصر سعت بيان آن ندارد مقصد ۱۶ انچه در تمام دور از مشرق
بمغرب حركت كند برخلاف توالي بروج فلك اعظم است انچه در دو مدير عطارد
وجوزهر ومايل قمر وانچه در تمام دور از مغرب بمشرق حركت كند باقي افلاكند
كه محيط ارضند وانچه در قطعه عليا از مشرق بمغرب حركت كند ودر قطعه سفلى
بعكس تدوير قمر است وانچه بعكس اين حركت كند تدوير خمسه متحيره است و
فلك اعظم در قريب شبانروزي يكدور كند ونفس او محرك جميع افلاكست كه در
جوف اوست باين حركت سريعه وفلك ثوابت نزد بطليموس سي وشش
هزار سال دوره كند ونزد ابن اعلم وخواجه نصير الدين طوسي به بيست وپنج
هزار ودويست سال ونزد محي الدين مغربي به بيست وسه هزار وصد وشصت
وهفت سال وزحل بسي سال دوره كند ومشتري بدوازده سال ومريخ بيك
سال ودو ماه ونيم وآفتاب وزهره وعطارد بيك سال از روي تقريب تمام
به بيست وهفت روز وثلثي مقصد ۱۷ زمين سي ونه مثل قمر است وبيست
ودو هزار مثل عطارد است وسي وشش مثل زهره است وشمس صد وشصت
شش مثل وربع زمين است ومريخ مثل ونصف زمينست ومشتري هشتاد
ودو مثل وربع زمينست وزحل هفتاد وهفت مثل زمين است واز مركز
زمين تا محدب آتش چهل ودو هزار وهفتصد ونه فرسخ است وتا محدب فلك

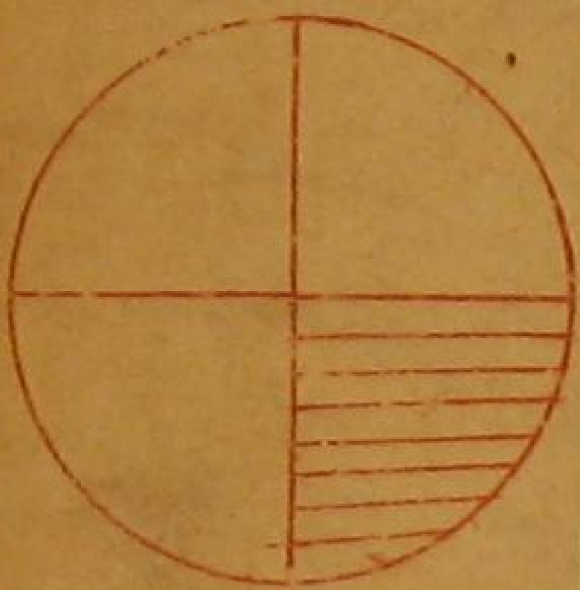
چهل هزار هفتصد نود ونه

ثوابت بيست پنج هزار هزار وچهار صد ودوازده هزار وهشتصد ونود ونه فرسخ است
مقصد ۱۸ جهت حقيقي دو است فوق وتحت وسر دو بفلك اعظم محدود مي شوند فوق
بمحيط او وتحت بمركز او وبنابرين اورا محدد جهات كويند وزمان عبارت از مقدار حركت اوست
وجميع افلاك اجرام شفافند وحاجب ابصار نميشوند ونه خفيفند ونه ثقيل چه خفت ميل
بمحيط است وثقل ميل بمركز ونه سردند ونه كرم ونه ترند ونه خشك ونمو وذبول و
شهوت وغضب ندارند وقابل كون وفساد نيستند وهميشه متحرك اند باستداره
وحركت ايشان اراديست وحي ناطقند چه كذشت كه نفس ناطقه مجرده دارند
وايشانرا قوه متخيله هست كه بدان ادراك جزئيات جسمانيه ميكنند وقوت
متخيله ايشانرا نفس منطبعه كويند ۱۹ نور كواكب ذاتيست الا جرم ماه كه
تيره است ونور او از آفتابست ودر وقت اجتماع روي تاريك ماه مواجه ماست
وروي روشن او مواجه آفتاب ودايره ضوء كه فاصلست ميان روشن وتاريك
منطبق است بر دايره رويه كه فاصلست ميان مرئي وغير مرئي وچون از هم كذشتند
اين دو دايره تقاطع كردند وهلال پيدا شد وبقدر انفراج دايرتين مذكورتين
روشني مي افزايد تا وقت مقابله كه باز دايرتين مذكورتين متطابق شدند وبدر
مرئي شد وبران منوال كه نور افزون شد نقصان ميپذيرد تا باز تطابق دايرتين
تحقق يافت ومحاق شد ودر وقت اجتماع اكر ماه حايل شود ميان بصر وآفتاب
چنان نمايد كه آفتاب بي نور شده وآن كسوفست ودر وقت استقبال اكر زمين
حايل كردد ميان ماه وآفتاب ماه بي نور شود وآن خسوفست ۲۰ عناصر
چهارند خفيف مطلق حار يابس كه آتشست وخفيف مضاف حاره رطب كه هواست

عوارض

وثقیل مضاف بارد رطب که آبست وثقیل مطلق بارد یابس که خاکست وسطح محدب
هوا وسقعر آتش کرویه حقیقیه یافتند وباقی اگرچه بواسطه تاثرامور خارجه کروی
حقیقی نیستند اما کروی حسی اند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین
چون نسبت سبع عرض شعیراست بر ذراعی که بیست وچهار اصبع باشد وآب
برهیات کره ایست که ربعی ازان قطع شده واز خاک مملو گشته بروجهی که مجموع
آب وزمین یک کره است واین ربع را ربع مسکون خوانند وبحار وانهار
وجبال درین ربع بسیاراست وهر عنصری بمجاور خود منقلب میشود اهل
اکسیر به قرع وانبیق خاک را آب میکنند وآب بجوشانیدن هوا میشود و
هوا در کوره آهنگران آتش میشود وآتش درکوره مذکوره باز هوا میشود و
هوا بسبب مجاورت طاس سرد آب میشود وآب مرمر میشود مقصد ۲۱
آفتاب بر سمت منطقه البروج حرکت میکند وجمیع نقاط که بر منطقه البروج
فرض کنیم بحرکت فلک اعظم متحرک اند وسر یک احداث دایره در روسم میکنند و
ایشانرا مدارات یومیه گویند وافق که دایره است که فاصل میان مرئی
وغیر مرئی از فلک بنصف مدارات یومیه میکند در خط استوی که دایره
بر روی زمین مسامت معدل النهار پس شب وروز انجا در جمیع سال برابر
باشد اما در موضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بروجهی کند که آنچه فوق
افق است اعظم باشد از آنچه تحت افقست وقطع مدارات جنوبیه بعکس
این پس از اول جدی تا اول سرطان روز دراز تر شود وشب کوتاه تر واز اول
سرطان تا آخر اول جدی بعکس ودر اول حمل واول میزان شب وروز برابر باشد

بعد



مقصود ۲۲ دوایر صغار موازی خط استوی بر روی زمین فرض کرده اند واقالیم
سبعه باین متعین شده وابتداء اقلیم اول آنجاست که اطول ایام دوازده
ساعت وچهل وپنج دقیقه باشد ودر ابتداء هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام
افزون میشود واخر اقلیم سابع انجاست که اطول ایام شانزده وپانزده دقیقه
باشد وبعضی گفته اند ابتداء اقلیم اول خط استواست وآخر اقلیم سابع آخر
عمارت که عرض آن شصت وشش درجه است واطول ایام آنجا بیست وسه
ساعتست ودر اقلیم اول بیست کوه است وسی نهر ودر اقلیم ثانی ۲۷ کوه
۲۷ نهراست ودر اقلیم ثالث ۳۳ کوه و۲۲ نهر ودر اقلیم رابع ۲۵ کوه و ۲۲
نهر ودر اقلیم خامس بیست و ۳ کوه است وپنج نهر ودر سر یک از اقلیم سادس
وسابع یازده کوهست ۴۰ نهر مقصد ۲۳ چون عناصر متصغر وممتزج شوند
ودرهم تاثیر کنند کیفیت متوسط که حادث شود مزاجست وجسم مرکب
یا مزاج دارد وزمانی دراز امید بحفظ ترکیب اوهست یا نه اول را تام گویند
وثانی را ناقص وازمرکبات ناقصه آثار علویه است ایشانرا کائنات جو خوانند
وهواء ممزوج باب بخاراست وآتش ممزوج بخاک دخان وگرمی آفتاب سبب
صعود هر دو میشود وبخار متصاعد مجتمع سحابست واجزاء او که فرو می
اید برف وباران ونظایر آن وازین وادیست قطرات سرد که از سقف حمام
میچکد وگاهی دخان در جوف سحاب محتبس میشود واو را میشکافد وآواز
آن رعد است وگاهی از شدت حرکت مشتعل میشود وان برق وصاعقه است
وچون دخان بکره آتش رسد آتش شود اگر لطیف باشد شهاب نماید واگر

درکرد

واگر کثیف باشد ذوناب ونیازک وازحرکات ابخره وادخنه وغیران هوا
متموج ومتحرک میشود وآن باداست واجزاء رشیه صغیره صقیله میان ما
وماه مجتمع میشوند بروضعی که خطوط شعاعیه بصریه ازایشان منعکس بماه
میشود وایشان بواسطه صغرمحاکی ضوء ماه اند بشکل او پس دایره روشن مرئی
می شود وان هالۀ است وچون پشت بآفتاب کنیم واجزاء مذکوره درنظر باشد
قوس وقزح نماید وگاهی بخار ودخان محتبس درزمین او را میلرزانند ومیشکافند
وان زلزله است وآب چشمه بعضی بخاراست که درزمین محتبس شده وبواسطه
برودت او آب میشود وبرون می آید وبعضی آبست که بعمق زمین نفوذکرده و
لهذا آب چشمه بسبب برف وباران افزون میشود مقصد ۲۴ مزاج معتدل
حقیقی که عناصر اربعه او بحسب کم وکیف متساوی باشند محالست وهرچند
که مزاج باعتدال حقیقی اقرب است فیضی که ازمبدء فیاض فایض میشود اکملست وابعد
ابعد همه ازاعتدال حقیقی معدنست وفایض بر وصورت نوعیه معدنیه است
برای حفظ ترکیب پس نبات وفایض برو نفس نباتیه است برای حفظ ترکیب
وتغذیه وتنمیه وتولید مثل پس حیوان وفایض برو نفس حیوانیه است برای
امور مذکوره وحس وحرکت ارادیه واول بر منی انسان صورتی فایض می
شود که حافظ ترکیب اوست پس خلع ان صورت ولبس نفس نباتیه میکند
پس خلع ان نفس ولبس نفس حیوانیه میکند پس مستعد تعلق نفس ناطقه
میشود ونفس بقدر استعداد او تعلق میکرد واعدل انواع حیوانست انسان
واعدل اصناف انسان نزد شیخ رئیس سکان خط استوا اند ونزد امام فخر الدین

سکان اقلیم رابع ومعدن ونبات وحیوان را موالید ثلثه گویند وافلاک را اباو
عناصر را امهات مقصد ۲۵ بعضی ازحکما برانند که ذهب وفضه ونحاس وحدید
وقلعی واسرب انواعند درتحت یک جنس وقلب یکی ازایشان بدیگری محالست
ونهایت کیمیا آنست که مس را مثلا رنگ نقره دهند یا نقره را رنگ طلا دهند
وارباب کیمیا برآنند که اجساد مذکوره اصنافند درتحت یک نوع وذهب
بمنزلۀ انسان صحیح است وبواقی بمنزلۀ انسان مریض اند واکسیر دوائیست که
ازالۀ امراض ازایشان میکند وامزجۀ ایشان را بمرتبۀ صحت میرساند وبرتقدیر تسلیم
که ایشان انواع باشند انقلاب نوعی بنوعی محال نیست ما می بینیم که هرعنصری
بمجاور خود منقلب میشود چنانچه گذشت ومی بینیم که استخوان خرما عقرب میشود
وبرک نی پشه میشود وحنین بن اسحاق ازجمله نافیان کیمیاست وشیخ رئیس
در شفا بر نفی است ورساله هم برطبق آن نوشته واسمعیل طوابی بر وجوه غلط او
اطلاع یافته ورساله حقایق الاستشهاد دراثبات آن رقم زده کلک تصنیف زده
ساخته ۲۶ نفس نباتیه را چهار خادمست که ایشان را قوای طبیعیه گویند غاذیه
ونامیه مولده ومصوره وایشان مخدوم جاذبه وهاضمه وماسکه ودافعه اند واین چهار
مخدوم حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست اند وقوی نفس حیوانیه که ایشان را
قوای نفسانیه گویند یا مدرکه یا محرکه اند ومدرکه یا ظاهره اند یا باطنه اند ومدرکه
ظاهره پنجست وغیر آن اگر هست معلوم نیست لامسه وشامه وذایقه وسامعه
وباصره ومدرکه باطنه دواست وبرسبیل مسامحه مشهور شده که پنجست حس
مشترک که مدرک صوراست وخیال که خزانۀ اوست وواهمه که مدرک معانی جزئیه

وحافظه که خزانهٔ اوست ومتصرفه که بتفصیل وترکیب قیام می نماید واشراقیان
برانند که خیال وواهمه ومتصرفه یك قوة است ومعانی جزئیه در نفوس منطبعهٔ
فلکیه محفوظ شوند وقوت محرکه چنانچه کلیات در مجردات محفوظ شوند وقوة محرکه
یا باعثه است وان شوق بتحصیل ملائمست یعنی شهوت یا شوق بدفع منافراست
یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض وبسط وتشنج وارخاء عضلاتست
٢٦ افراد انسان در وجوه امور معاش محتاجند بیکدیگر پس چاره نیست از
قواعد وقوانین که همه بران متفق باشند تا ظلم در معاملات ومشارکات واقع
نشود ونظم عالم محفوظ ماند وباید که آن قواعد وقوانین از پیش خدا باشد
تا همه کس انرا قبول کند بنا برین حکمة وعنایت الهی اقتضاء بعث انبیا کرده
تا قوانین برای انتظام عالم وضع کند ومردم را بلطف وعنف بران
دارند که متفق شوند بران قوانین وببرکت ان احوال وامور عالم مضبوط ومنتظم
کردد ٢٧ عقول ونفوس فلکیه ذوی صور علمیه انسانیت واغلب آنست که انسان
در بیداری مشغول محسوساتست ومتوجه بعوالم علویه مجرده نمیتواند شد لکن
اگر صفاء ذهنی وکسبی دارد ودر وقت نوم ان صور را در نفس ناطقهٔ خود ودر حس
مشترك خود می یابد وگاه متصرفه دران صور تصرف میکند وگاه نه واول محتاج به
تعبیر است وثانی چنانچه مرئی شده واقع میشود وبعضی کاملان هستند که
قوة انقطاع ایشان از بدن بمرتبه ایست که آنچه مردم در خواب می بینند ایشان
در بیداری می بینند وگاه یکی از عقول یا نفوس فلکیه متمثل شود بصورت بشر
وبا ایشان سخن گوید از خود یا از خدا وآن مجرد که متمثل شده فرشته است وسخن که

که از خدا گوید کلام خداست وان کامل که مجرد نزد او متمثل شده نبیست ونفس
ناطقه در تنزه وتقدس بمرتبه میرسد که مشابه عقول ونفوس فلکیه میشود واورا
تاثیر وتصرف عظیم در عالم می باشد وخوارق عادت از وصادر میگردد وشان
اولیا در الهام وخوارق عادات از وصادر که بمعجزات موسوم گشته واستمداد
واستمداد همت از انبیا واولیا مفید فواید عظیمه است خواه در حال حیات
ایشان وخواه در حال ممات ایشان چه نفوس این طایفه صاحب تاثیراست
وتسخیر کواکب ازین وادیست وحاصل آن استمداد واستدعاست از نفوس سماویه
٢٨ انسان را سه قوت است عقلیه وشهویه وغضبیه واعتدال قوت
عقلیه حکمتست وافراطا وجربزه وتفریطا وملامت واعتدال قوة شهویه
عفت است وافراطا وفجور وتفریطا وخمود واعتدال قوت غضبیه شجاعت
وافراطا وتهور وتفریطا وجبن واز ازدواج حکمت وعفت وشجاعت عدالت
حاصل گردد واین چهار اصول اخلاق حمیده اند وکمال انسان تحلیست باخلاق حمیده
وتخلیست از اخلاق ذمیمه وارتسام نفس ناطقه است بصور موجودات و
چون انسان متصف باین کمالات باشد در وقتی که نفس او از بدن مفارقت کند
لذتی عظیم وسروری بی اندازه در خود یابد ونفس ناطقه بمنزلهٔ یکی از ملایکهٔ مقربین
شود وبقدر کثرت وقلت این کمالات مرآت نفوس ناطقه در قرب وبعد
از حق مختلف باشد واگر بنقایض کمالات مذکوره موصوف وموسوم
باشد بعذاب دوزخ گرفتار گردد وبآتش حسرت وندامت سوزد نعوذ بالله منه
وانچه مذکور شد معاد روحانیست ومحققان حکما چنانچه معاد روحانی

اثبات میکنند معاد جسمانی بر وجهی که انبیا صلوات الله تعالی علیهم بیان
فرموده اند مسلم میدارند و میگویند تصدیق آن واجب است و شیخ رئیس
در اخر شفا و نجات تصریح باین معنی کرده و با وجود این تصریح امام محمد غزالی
قدس سره نفی معاد جسمانی باو نسبت فرموده و گویا سبب نسبت آنست
معاد جسمانی منافی ابدیت عالم اجسامست و او قائلست با زلیت و ابدیت
این عالم بر هیاتی که هست ۳ عرض نه مقوله است و جوهر یک مقوله
و مراد از مقوله جنس عالیست و مقولات تسعه اول کمست و او عرضی است
که بذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم منفصل یعنی عدد و متصل
و او یعنی یا قار الذاتست یعنی مقدار که خطست و سطح و جسم تعلیمی یا غیر
قار الذاتست یعنی زمان که مقدار حرکت فلکست و حق آنست که این دو موجود
نیستند و موجود آن سیال و حرکت توسط است و نسبت این دو با آن
دو چون نسبت قطره نازله است بخط مستقیم که در حس مشترک مرتسم شود
ثانی کیف و او عرضیست که بذات خود قابل قسمت نباشد و اقتضاء نسبت
نکند مثل حیات و علم ثالث وضع و او هیاتیست که عارض شی شود بسبب
نسبت اجزا او بیکدیگر و به امور خارجه رابع اضافه و او نسبت مکرره است
مثل ابوت و بنوت خامس این و او هیاتیست که عارض جسم شود بسبب
حصول او در مکان سادس متی و آن هیاتیست که عارض شی شود
بسبب حصول او در مکان زمان با آن سابع ملک و جده و او
هیاتیست که عارض شی شود بسبب چیزی که محیط اوست و منتقل با نتقال اوست

تامن

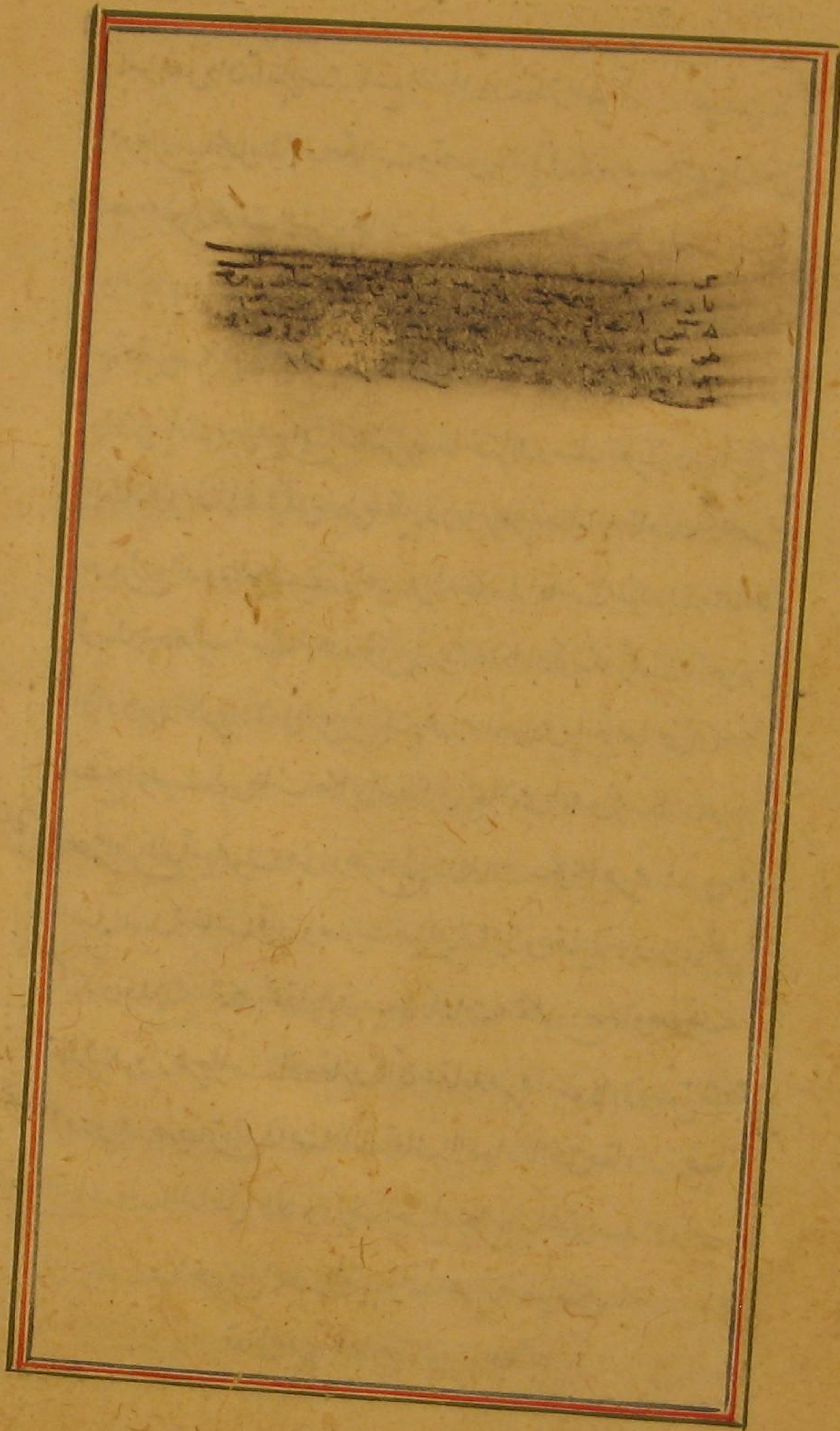
ثامن فعل و آن تأثیر است تاسع انفعال و آن تاثر است **خاتمه** آنچه درین رساله
بعرض رسید مجمل مطالب حکماست و تصور نباید کرد که هر چه حکما گفته اند حق است
چه بعضی از کلمات ایشان مخالف شرع است مثل قدم عالم و امتناع خرق
و التیام در افلاک و اعتقاد هم نمیتوان کرد که هر چه ایشان گفته اند باطلست
چه تحقیق مسائل در کتب ایشان بیشمار است و متکلمان ارکان حکمت را بمناقشات
و اعتراضات بر براهین ایشان متزلزل ساخته اند و سنگ تفرقه در میان مقاصد
ایشان انداخته اند لیکن خبطی عظیم در برابر هر مقصد از مقاصد حکما مقصدی
تعیین کرده اند و دلایل ضعیفه و اهیه بران مقاصد اقامت نموده اند مثلا حکما
گویند جسم مرکب است از هیولی و صورت متکلمان گویند مرکبست از جواهر
افراد و چون نظر در دلایل طرفین میکنیم همه را مدخول می یابیم اما سخنان حکما
بطبع اقرب است پس جانب حکما بواسطه این رجحان می یابد و اگر متکلمان بمنع و
اعتراض اکتفا مینمودند فتور وهنی عظیم در کلمات حکما ظاهر می شد و طریق
اسلم آنست که طالب قرآن و حدیث را میزان سازد و عقاید خود از آن تصحیح
کند و بعد از استحکام عقاید و بنیه در کلمات متکلمین و حکما و صوفیه
نظر کند و از هر جا استفاده نماید تا آن عقاید بمزید استحکام و رسوخ موصوف
گردد و بدرجه یقین رسد ان شاء الله تعالی اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا
اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه بحق نبینا محمد سید الاولین
و الاخرین و آله اجمعین الطیبین الطاهرین صلوات الله
تعالی علیهم اللهم ارحمنا بحرمة تراب اقدامهم

میکردند

بسم الله الرحمن الرحیم

في بيان
المجلس الثالث
عشر في المعراج

احد بی عدیلدر • صمد بی حیلدر • متن لم یلد • مقلد ییر
ولم یولد • موجود ازل • معبود لم یزل • حی کبیر • صانع
قدیم • ملك بیانند • مالك دیمونید • بریك شب دیجور • آزینك روز
پرنور • عالم وما تخفی الصدور • قادر وان الله یبعث من فی القبور • موجد خلقت
بیلیکت • مقسط لا تختصموا لدی • قهار ثم استوی • غفار ثم اجتبی • پادشاه بیروان
معطی بی بدل • خالق عرش وکرسی • رازق جنی وانسی • نه ذاتنك امثالی • نه صفاتنك
تمثالی • نه دربوبیتش خللی • نه درالوهیتش زللی • سزاوار پادشاهی • روزی ده مار
ومور وماهی • ملك بی نیاز • خدای بی انباز • نه درعطا او بخل • نه درجود او میل
نه درحکم او حیف • نه وصف او کیف • ازعیب دوردر • از اوهام متن • از
افهام مقدس • از قید غنی • از نقص بری • اندوهم بریدن ه تعالی عما یقول
الظالمون • جنبین منبعها اید سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی • باکت
و



منت
آن خدای که بر بنده
خود اسری از مسجد حرام بمسجد
اقصی انتقال نص قرانست • هر که این را منکر
شود کافر شود ابیت با کیست آن پادشاهی که خواجه را که کرم
نبکی برمیانش جست بعد برین کارم انیف برد • نام ابر اینکاشن بلند بار
نقدم مبارک او مشرف و مفخرین گردانید • درچندین ظلمات شب که وقت غروب قاب
صورت بود خورشید فلک نبوت را بدین سپهر خیب جهر طلوع داد • دیدنقین زمان شب
حکمت ان بود که نبک خاصن • دردجرم اختصاص منع درکلبه ثم دنی • دیدنقام قرب قبلت
خواست که سر فاوحی الی عبده ما اوحی لیشنود • خلوت خانه شب رازیب
دادند که اللیل للعاشقین ستری • یا لیت اوقاته تدوم • لذیست مرا با شب و رازلیبت عجیب •
شب دانند و من دانم و من دانم و شب • حاصل چون طناب سرادق قارگون دربسیط
صحرای قیرگون درکشیدند • لشکر روم از طلیعه حبش از رخنه کرد بر برمید نثب
سیاه چون زنگیان گمراه ببین بساط لاجوردی سیاه برکشید • مهره باز
گردون درکون • وهامون حقهای مرهون • برمهره
سیمگون بازکشاد • مشعبد سپهر
لعبتان بیچهره را
نقاب

و ب
حجاب
داشت • عطرسای فلک
سر نافهای مشک اذفر باز کردند •
غواص صبح خنج اصداف کوهر از بحر اخضر آوردند
قلاده شبه یمانی با دعانی درکردن ادهم شب انداختند
شاه قبه مینا قبای دیبای اندرو بپوشید • عروس حجله خضرا دواج الماس
حجر ابر سفت نهاد • شبی که از هزار روز خوشتر بود • بلکه از هزار ماه بهتر بود
مصراع ای شب چه شبی که سالها عمرت باد • دردین شب قرب و کرامت جبرئیل را
فرمان رسید که ای مقیم مقام طهارت • ای مجاور صومعه عبادت • ای
کاوس اخضرا • ای ناموس اکبر • ای مطاع مکین • ای جبرئیل امین برو
عالم علوی را منور کن • باد صبا را به نسیم شمال لطف معطر کن • آتش مجوس را
افسرده کن • احوال مغانرا پژمرده کن • انقام کنشت جهودانرا فسخ کن • چلیپای
کلیسای ترسایانرا مسخ کن • اوثان مشرکانرا خوار کن • اصنام
کافرانرا خاکسار کن • مهر قهر بر جان
وثنیان نه بند
عدل

ثاز

بر
جان منکران
نه • سرمه اشتیاق در
دیدهٔ عارفان کش • میل آید در چشم
جاهلان کش • عالم علوی را آیین دولت بند •
ملکوت پرنور را به انواع چشمه بیارای • حلقه نیلگی در گوش
کن • کمر چاکری درمیان بند • زبان نیازمندی بکشای • آواز بشارت در عالم
ده • به فردوس اعلی و جنة الماوی گذری کن • دران مرغزار سی هزار براقند
درمیان ایشان یکی است که بران او داغ محمد است • بر پیشانی او کتبه محمد است
معنبر موی • معطر بوی • خورشید اختری • ماه پیکری • ستان دین •
سپهر سینه • لعل بانکی • برق کامی • کوه کوبی • سنگ سمی • دوربینی •
ره نوردی • دریا گذاری • خوش خرامی • گرگ مکری • شیر زخمی • ببر زوری •
پیل شوری • ساکن رکابی • تیز عنانی • باریک میانی • تند حمله • رام زینی •
تیز دستی • قوس پای • پهن پشتی • لوح روی • جعد موی • خرد سری
آهن دلی • خان جگری • ساقه شب فصل رفتن کرد
بنجزای غلام • بر سر آن بارگیر کوه
پیکر کن لگام زرین

کن

آن

آر
آن تکاور نبود جز زر ندارد
که همت • کاه شانه رام • مرکبی بیابان •
بجا آرام و کاه زن • دوربین و دلم زین و ره
بردریا گذار کام زن • کوه کوب و سنگ سم • سنب و خار خاره
نوند و خوش خرام • گرگ مکر و شیر زخم و ببر زور و پیل کام • باد حمله ابلق و
سیل سیر • تیز دست و قوس پای و رخش تاب • دوردم • لوح روی و چین
برق بوی و لعل بانک • جعد پشت که بجنبش بخاره جگر آهن عظام • چه فرمان
پشت و تیزگوش و خرد سر • وتین دولت به نیزه • فغاشیه حشمت در
آمد که ای جبرئیل امین آن براق ابلق • کن • لگام زعفران بر
کن • تنگ عصمت ببند • تیغ در آویز • رکاب زینت راست کن • آن براق ابر در
چله حکمت بدان • عنان عنایت بر او بدار • طوق منت در گردن کن • آن براق بخرام
حجره آن غمخوار پیدا و نهانی ام هانی برکه آنجا شکر بجود سنان و جبرئیل برفخر ما
خفته است • پشت و پناه عالمیان پهلو بر خاک نهاده است • آن خفته بنام
عنبای و آن بیدار الا بنام قلبی • آن سید بینا را بر بیدار مینا بر
آن • جبرئیل امین عاشقوار بر خواست • نیک وار
با ایستاد • چاکروار عزم حرم کرد • خادم
وار بجد خدمت رفت • کمند

رضا

بدانست • بر

مرکب وفا سوار شد • در

صحرای بهشت فرو تاخت • در روضها جنت را کرانه کرد • مرغزارها

بهشت زکلکان کرد که حیاض آن پیکلاو بهوا رانست بود • حصیب

تا برسید بمرغزاری که آن بود • احمر بود • بی هراز براق دیدیکه دران مرغزار بر

آن دردو دیناوری جمعی ببیمیانند • ناکاه چنینش بر براقی افتاد • نحیف و نزار بر

میچریدند • محمد صلی الله علیه وسلم کنا خته • چون منتظران سر بریده بیشتر ابنا خته

طرفه مرغزار از شوق • جبرئیل آن بر افزاند بک محمد بر و اورا بحضرت نعما آن • غلام آدم

دیدن امید براه نهاده • ای جبرئیل دریغ ندارد • چگونه دو سخاست • محمدی • عالی همتی • آدم

که بجان استماع کند • تحسین دریغ • نوح نجوی • سام نسبتی • ادریس راستی • هود هدایتی • صالح

صفوتی • شیث زینتی • ابراهیم خلتی • سلیمان ملکتی • هرون عطیتی

عنایتی • لوط نصاحتی • عزیر بلاغتی • داود حکمتی • ایوب مکنتی • زور رهبانتی

اسمعیل خلعتی • یعقوب نجابتی • یوسف حسنی • یحیی عبادتی • ناهید

موسی • صلابتی • عیسی کرامتی • ذکریا زهادتی • برجیس سعادتی • مریخ صولتی • ادا

ست • هیبتی • کیوان سیادتی • ماه طلعتی • جرج رفعتی • اصلی

رعانی • عطارد کفایتی • فرشته آثاری • باستی خصلتی

دیباری • شاهینی • فرغنی خضولتی

عقلی

عقلی

داودی قولی • ملکی خلقی • خرم

خلقی • ملکی • ملیح کفتاری • سر بزیر

ردی • خوب دیداری • روحانی صورتی • بهتر از زمین بشیب کوه تا آسمان بفا

لطیف کرداری • هاشمی آثاری • نخبه بهتر ازین انبیا مفخر سرو اولیا • نور دیدهٔ اصفیا

قرشی تباری • صلوات فرستی • افسر انبیا • معلا بحضرت کبریا • معمار کبر و دربا

مدلل بدین محمد • روح قالب اتقیا • نوح قالب اسخیا • محرم حرم وفا • شافع جرم وجفا • رایع

سرور سینه از کیا • مجاور بارکاه الا • محرم حریم عطا • سبحان الذی اسری مشهد

مسافر شاه راه بالا • عقاب عقبه بلاد • شهسوار میدان • مازاغ البصر وما

عیب وخطاها هوای ولا • ماضل صاحبکم وما غوی • صادق بحکم و ما

النجم اذا هوی • مذکور بتعریف • شاکرد مکتب علمه شدید القوی • ملجم

تشریف والنجم • ان هو الا وحی یوحی • راز دار خلوتخانه فاوحی الی عبده ما اوحی • بلبل کلبن

ینطق عن الهوی • سابق در میدان قاب قوسین او ادنی • خطیب منبر فکان نفسین

سبح اسم ربک الاعلی • هزار دستان بستان • هرکز منبر ملت • چون پیغمبرانت بدر

صلی بارکاه • نکان قاب • ای که هرکز مهبط • جبرئیل آن پیک حضرت • هیچ دین در

محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم • برتو دین بودن • اندر بنیات • بامر ایرانیان برترند

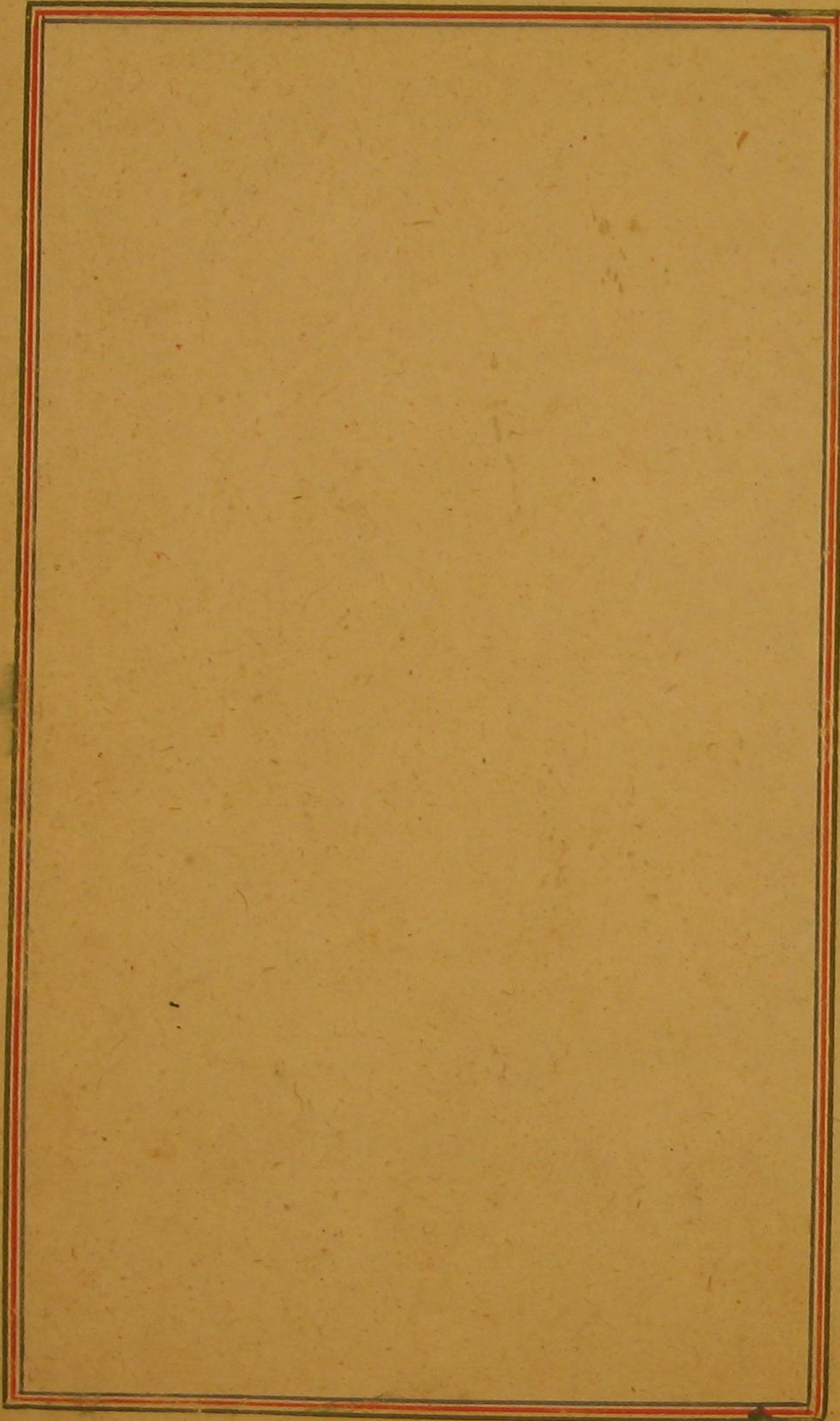
دو عالم چون سایه کرد • از براقت را بو هم • خویش • کی چه اند هفت

هفت اندام

دوزخ • نیارت جنت خاکستر

دادو
از انجمان کنلان
نزیست • شود مخفی کز تمکلان • هرکه بخم حاجتی در
لب نشکر بیافت • بدرود بدت هیچ بلدرود در کشته
کشت امیدی فکند • پای تو تاج سر بکرد • دست بر سر کرد
بنیافت • و آنکه او خاک کف پای جبرئیل آنست بهر جهان رب العالمین • آن براق برف زنار
نادستار او جو بیلبیر بیافت • جبرئیل بر لیف خرما خفته بود جبرئیل کفنا علی خبر
بحضرت رسالت آورد • رسول که در حجره ام هانی • چه وقت خوابست • که خالق بیدار مبارك تو تنت انبت
آدم و اولاد مبان • و ای رحمت عالم و عالمیان • جبرئیل بر افراد در کشید • رسول علیه السلام آن کف پای
رسول علیه السلام بر خواست و وضو تازه کرد • جبرئیل رکاب کرد • عنان همت بجناب ابناز مسجد
مبارك او را كه جهان ثبت بپای زنده بود جفت هلال • ادانید • و صوابدید ایشان اخبار بعالم السموات
حرام بمسجد اقصی برفت بحکم کتاب کنفر و از انجا بحکم صحاح احادیث و ضوابط علما و رکعتها
برامد • مصطفی علیه السلام چنین موعود است • صلیت الغداء الا جبرئیل کفت در
بیت المقدس و صلیت الوتر تحت العرش • چون باسمان اول رسید جبرئیل کبت
بکشائید کفتند من علی الباب • کبت بردر کفت جبرئیل است • کفتند و من معك
بانف کفت محمد است • کفتند و قد بعث • محمد نعم • بعث محمد جبرئیل • مرحبا بك و به
در بکشادند • همچنین بهر اسمانی که میرسیدند در میکشادند • رضوان بهشت را آرا
نوبه نزاینش آوردند • هشت نکلدانست که یکنوبت چشم در آن نکرد
ما زاغ البصر و ما طغی • چون بسدره رسید آنجا
راه نشد شد همراه بماند رسول
علیه السلام کفت
ای

جبرئیل
حرا پیش نمی ای جبرئیل
کفت وما منا الا له مقام معلوم • نهایت رفتن رسیدن اینجاست آنجا راه
رسول کفت علیه السلام • دیدن و شنیدن آنچه شنیدن اینجا بزانوی ادب بنشستم • بنای رسول
که رسید و دید آنچه دید • رسول علیه السلام کفت اینجا آمد که با محمد بنشین بسرای ادب زانو بزن در یك بلدبست
کرد و دو هم بیر روی عاند • رسول علیه السلام از نور ظاهر شد فرمان آمد که ما را چه تحفه آورده • کفت خدا یا بفرمان تو از نوع فعل بر کشیدیم
بندکان با بنتم • در حال منبری از نور آمد که عاصیان فرمان آمد که طاعت امت را عطای تو کنم • پیرامن عرش با
علیه السلام بمنبر بر آمد و فرمان آمد که معصیت • روزی که بهشت را عطای تو کنم • ای محمد آنکه از نفع عشق بهره ندارد
طاعت مطیعان دایم و دریك بیت معصیت بحکم کردانیدم • ای محمد برای تو کنم • نافع نافع مزاج آنکه حصه از نفع قصه است
و معصیت امت را امرزیدم • بنکاه نماز را برای تو کنم • نابع لشود هرچه برای تو کنم • یاد آنکه از ابل درد رسد عنان
سرای تو کنم • کونین فدای خاك پای تو کنم • تا مسع سعی بیعضی حرج اینن بادا که انبل عزیز باشد
نموده است • سخن اکرچه کرم آب حیات باشد • نزدیکی ان اخراج روح باشد ان اکر بر عکس باشد
تقریب حلیلا ایا ردا • ای مسکین صحبت معراج و پشتری ایف طبیعت خفته باشد • علیتین بر بند و اکر بر عکس باشد
که ناکاه بود که بنت بیجان دنغانه ام هانی دنیا بر لیف باشد روح او را تا علیا علیتین بر بند • هیکاه است
براق ارجعی کرفته اکر بنت محمد مصطفی بخت طرف آمد که دلرا با نفیه آشنای جوید آب
باسفل السافلین در سلاسل و اعلال عاند • ای دوستان وقت از آنکه در خاك زیر بدیم جهان کنابه
روی حاصل کنید ای بالا رید بنشر از آنکه بنخنه مکبر استین ایا سخن کس
که کرد کناه را آب دید • نبتانید از آتش بدوزخ • ای یا من کشن بنجمنه و این عالم وحید بیاس
کلا من علیها فان بخوانید • ای کلاه داران نخبه • ای جهان جهان و این عالم دیسا کامران
فنا نکرده است • بانو هم نخواهد کرد • ای دنیا ب بیسبده
که نشرت کام مرد وشان بکلام باز
در حلق کلیکم یشدم
است



در

کلبه سوسن

مایه عمر بربابه مدت • رفتی

امتثال با او مرحبا آن • ریب برمنا هی کن

بپهلوی کسل از دیبتر نعیم با امبلا خلعت نجانی جنو رهیم

عزل الصلاح برد آن از افعال واقوال خود بر کرام الکاتبین جری

املا کن که بدان سبب بعقوبت عاد و طشداد در زبانیه دیبناتی • ای نیکو ربی

تا حسن صورتم • ای آراسته دل و زینه ذوالنون • ای کسی که بهشت دارد زدی دیبار شت

جهل کن تا خود را از آتش دوزخ حلاوت صحیح می • طبع لطف که از مکسی مشغول می شود • از رفض کمک بیغبر

می کشت • از صفا • لبنه در خوابی که دهانی که از جو بدین جلاوت [illegible] ملوک [illegible] ابر چنین نازک مزاج را برکزیدن ماند

کردم دوزخ صبر کی باشد • لب و دهانی دو کشتن آتش شهوت سعی کن • آنکه منجز اهی که همنشین فرعون • باشی چگونه بجمع نوانند نمود

کرد آکرارکمی آتش دوزخ را بعمل صالح • تا کمترین کن تا در خلاف دوزخ • نیفتی چون نرکار کاه • نقلار ره یاینه • عزیز کناه • کرافتاده است

مسلمان باش حصار ایمان را محکم کن • علی قدر الکسا • چون دنیا بجهت خدای به بربینه و بند • نابیدار دوزخ زدنیا

دریا کاه • تن و نیر بای کسل دار مکن • مثلت خلیل • شیرین اومکند • کم و هلاک چون دنیا بجهت • خدای به بربینه • بایدار نرد بیاز

و خرقه قناعت کن چون مکس • کرد کاسه جرب شیرین • بیش از آنکه مسافر دوزخ را بای افزار وقت • بستر بهند

همه گناه کاشته باش • لبنانی را اسوهان صدق تیز کن بیش تا باریکی کو بیدار و شیاتی حاصل کن برای مراد اردوی

دست او نبری ببایست آن آتش نوبه • دل از اکسم • ابد بیت میان بطلا • و حرام فرق کن • از دنیه کن • از دوزخی که از زاردی

تا نجی ز نا نمانی چون • صبر انکه حلوا احتیاج و حرام افکند • بهبت صراط را که از موی باریکتر • و باز تیزتر است • بیردی دوزخ

عدل بباید تا نماند تا مهار ایدان کشتند • صراط را که از موی باریکتر • و دانش را خطا • انت قلب الملباس

باز کشتند • انبیا زانوی تواضع در دنیا عیسای پاک • دامن ضر از نفع • و ضرر از ضرر • دوستی حزاو

کریبان که بیشنوند • و هرچه کرده • از نفع فرق نهند • نفس بعمل بینفال

سزای آن در کار • ضرر ابره و در

ذره • بجمل اشتغال نهند • تبرا

بره

ایزد بغلط از شمار اصح باد
بنام یزدان اغاز کردم

کتاب بسم الله الرحمن الرحیم العروض

سپاس بی قیاس واجب التعظیمی را که بتشریف نطق انسان را مشرف ساخت
وکلام موزون وعلم اوزان موهبت کرد وصلوات نامیات بر محمد مصطفی
وآل واصحاب او باد **امّا بعد** بدانکه این مختصریست از منشآت وحید تبریزی در
علم عروض وقافیه وصنایع الشعر که از برای برادرزادهٔ خود تالیف کرده تا
بدین مقدمه در اوزان مدخل کند وحدود قافیه بشناسد وصنایع شعر بداند
واین را جمع مختصر نام نهاده وبالله التوفیق **مقدمه** اکنون بدانکه شعر
کلامیست موزون وموزون را میزانی باید تا صحیح از منکسر باز دانند ومیزان شعر

آن

عروض نیست

عروض است وعروض چوبی را گویند که درمیان خیمه نهند تا خیمه بدان قایم شود
وعروضیان رکن آخر از مصراع اول عروض خوانند وچنانکه قیام خیمه بدان چوب
بود قیام بیت شعر بدان رکن بود که چون آن رکن گفته شود معلوم گردد که از کدام
بحر است وسالم است یا غیر سالم اگرچه درباب عروض استادانرا اقاویل بسیار است
امّا قول صحیح آنست که آنرا عروض ازان گویند که معروض علیه شعر است وشعر را بران عرض
کنند تا زاید ونقصان آن پدید آید وبنای عروض بر متحرک وساکن بود ومتحرک آن
بیش از ساکن بود دو حرف اوّل آن متحرک وحرف آخر آن ساکن ومتحرک حرفی بود
که اعراب دارد وساکن حرفی بود که اعراب ندارد واعراب دوگونه بود معروف
ومجهول معروف چون ضمّهٔ حور ونور ومجهول چون غور وشور وکسرهٔ معروف
چون سیر وشیر مجهولش چون سیر وشیر همه اعراب ازان قیاس گیرند واین متحرک و
ساکن بر اسباب واوتاد وفواصل میگردد که ادوات اجزای عروضند وارکان
بیت ازان مرکّب میشود وبیت را بیت ازان گویند که بیت شعر را به بیت تشبیه
کرده اند وبیت شعر خانه باشد از موی یعنی از پلاس وآن خانهٔ عرب صحرانشین بود
وترکیب آن از ریسمان ومیخ وپلاس بود که بالای ان پوشیده شود واگر آنرا زمین
وسقف وچهار حد هست بیت شعر نیز اینها دارد که زمین آن قافیه وسقفش یعنی کم

شعر

که دران قصد کرده باشد و حدود آن چهار رکن دو مصراع بود که در یک بیت مرتّب

کردد و آن چهار رکن را نام نهادند نام چهار رکن رکن اوّل از مصراع اوّل صدر

خوانند و آخر مصراع اول را عروض و اوّل مصراع ثانی را ابتدا و آخر مصراع ثانی را

ضرب خوانند و آنچه میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب واقع شود حشو کویند پس

شعر را قافیه زمین و سقف و حدود و چهار رکن بود و صنایع تکلف خانه بود چون

نقاشی و بندکیری و کاشی کاری و چنان که بخانه از در در آیند بشعر از مطلع در آیند

و مطلع بیتی بود که در اول شعر آید و هر دو مصرع آن قافیه داشته باشد و مصراعی که قافیه

ندارد و آنرا مصراع خصی خوانند و دو مصراع دری را کویند که دو پاره باشند که هر طرف

وی از ان مصراع خوانند و اکر ترکیب بیت شعر بر سما نها بسته و مبنی قایم است بیت شعر نیز

باسباب و اوتاد و فواصل مدار دارد بیان سبب و وتد و فاصله سبب دو کونه

بود سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف یک متحرک بود و ساکن در آخر چون دل

ثقیل دو متحرک بود چون غم وتد نیز دو کونه بود وتد مفروق و وتد مجموع دو

دو متحرک بود و ساکنی درمیان چون عشق و وتد مجموع دو متحرک بود و ساکن در

آخر چون تو و فواصل نیز بر دو کونه بود فاصله صغرا و فاصله کبری فاصله صغرا سه متحرک

بود و ساکن در آخر چون بنکر و فاصله کبری چهار متحرک بود و ساکنی در آخر چون

بکرمت و اینها یک مصراع باشد مصراع در غم تو بهم بکر بکرمت و از تقدیم و ترتیب

و تاخیر سبب خفیف و وتد و فاصله افاعیل و تفاعیل حاصل آید بیان ترکیب اجزای

سالم از ترکیب یک سبب خفیف و یک وتد مجموع دو جزو حاصل آید اکر وتد بر سبب

مقدم داری فعولن آید بر وزن دلم کو و این هر دو را خماسی خوانند و از ترکیب

دو سبب خفیف و یک وتد مجموع سه جزو آید اکر وتد بر دو سبب مقدم داری مفاعیلن

آید بر وزن مرادلکو و اکر وتد موخر داری مستفعلن آید بر وزن دلکو مرا

و اکر وتد میان دو سبب آری فاعلاتن آید بر وزن کو مرادل و اکر از ترکیب یک

فاصله صغری و یک وتد مجموع دو جزو آید اکر وتد بر فاصله مقدم داری مفاعلتن آید

بر وزن بیا برمن و اکر وتد موخر داری متفاعلن آید بر وزن برمن بیا

و از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق یک جزو آید و آن مفعولات بود بر وزن

درده باده و فاصله کبری را در اصل عروض مثالی نیست ولی از مستفعلن زحاف

خبل سین و فا بیفتد متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند و آنرا مخبول خوانند

آن فاصله کبری بود و از مفعولات نیز بجز اصلی نشود مکر با جزا بکار برند و

در مفعولات استادانرا اختلاف است که اجزای اصلیست یا نه و ازین هشت جزو

که اجزای اصلی اند هفت بحر شوند و آن هزج و رجز و رمل و وافر و کامل و متقارب

و اکر وتد مجموع داری فاعلن آید بر وزن کو دلم

ومتدارک بود وهم از ترکیب این اجزا بایکدیگر دوازده بحر شوند وآن سریع
ومنسرح ومضارع وخفیف ومجتث ومقتضب وطویل ومدید و
وبسیط وغریب وقریب ومشاکل باشد ازین نوزده بحر که گفته شد پنج بحر
خاصه عربست که عجم دران بحر کمتر گویند وآن وافر وکامل وطویل ومدید و
بسیط بود وسه بحر خاصه عجمست که عرب دران بحر شعر کمتر گویند وان غریب
وقریب ومشاکل بود دیگر ها مشترک باشند میان عرب وعجم اسامی بحور
واعداد واجزای آن بحر هزج دراصل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
باشد دوبار بحر رجز دراصل مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد دوبار
بحر رمل دراصل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن باشد دوبار بحر وافر دراصل
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن باشد دوبار بحر کامل دراصل متفاعلن
متفاعلن متفاعلن بود دوبار بحر متقارب دراصل فعولن فعولن
فعولن فعولن باشد دوبار بحر متدارک دراصل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد
دوبار بحر سریع دراصل مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد مفعولات
باشد دوبار بحر منسرح دراصل مستفعلن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات
باشد دوبار بحر خفیف دراصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن باشد

دوبار

دوبار بحر مضارع دراصل مفاعیلن فاعلات مفاعیلن فاعلات باشد
دوبار بحر مجتث دراصل مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلات
باشد دوبار بحر مقتضب دراصل مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن
باشد دوبار بحر طویل دراصل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد دوبار
بحر مدید دراصل فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد دوبار بحر
بسیط دراصل مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد دوبار بحر غریب دراصل
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد دوبار بحر مشاکل دراصل فاعلاتن مفاعیلن
مفاعیلن باشد دوبار چون ترکیب اجزا واسامی بحور واعداد معلوم گشت
بدانکه چیزی چند هست که با اجزای اصلی درآید تا متفرعات ازان منشعب گردد
وآنرا زحاف خوانند وجمع آنرا ازاحیف گویند وزحف در لغت از اصل خود
دور افتادن بود ودر اصطلاح آنست که اجزای سالمه را از اصل بگردانید یعنی
دران تزاید ونقصانی شود واستادان عجم زحاف اسی وپنج آورده اند بیست و
دو موضع عرب وسیزده موضع عجم است آنچه ما را بکار آید بیاریم اسامی ازاحیف
کف وقصر وحذف وخرم وخرب وقبض وشتر وهتم وجب وزلل وبتر و
وخبن وطی وقطع وشکل وصلم وتشعیث وجحف وخذ وجدع ورفع

و ثلم و خبل و شرم و نحر و وقف و کسف و اسباغ و اذالت و ترفیل

بیان ازاحیف هم لغوی و هم اصطلاحی کف در لغت باز داشتن بود

و در اصطلاح آنست که از جز سباعی که آخران سبب خفیف بود ساکن بیفتد

ولی حرکت ماقبل باقی باشد واین در مفاعیلن فاعلاتن بود که از مفاعیلن

مفاعیل بماند و از فاعلاتن فاعلات بماند و این را مکفوف خوانند قصر در

لغت کوتاه کردن بود و در اصطلاح آنست که از جزوی که آخرآن سبب خفیف بود

ساکن آخر بیفتد و متحرک ماقبل ساکن شود و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود

که از مفاعیلن مفاعیل بماند و از فاعلاتن فاعلات بماند و از فعولن فعول بماند و آنرا مقصور

خوانند حذف در لغت انداختن بود و در اصطلاح آنست که جزوی که آخران سبب خفیف

باشد آن سبب بیفتد و این در مفاعیلن و فاعلاتن و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعی بماند

فعولن بجای آن بنهند و از فعولن فاعلاتن فاعلا بماند فاعلن بجای آن بنهند و از فعولن فعو

بماند فعل بجای آن بنهند و اینها را محذوف خوانند خرم در لغت دیوار بینی بریدن بود

و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از اول بیفتد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و

آنرا اخرم خوانند خرب در لغت ویرانی بود و در اصطلاح آنست که مفاعیلن را میم از

اول بیفتد و نون از آخر فاعیل بماند مفعول بجای آن بنهند و آنرا اخرب خوانند قبض

در لغت گرفتن و در اصطلاح آنست که حرف پنجم چون ساکن بود بیفتد و این در مفاعیلن

و فعولن بود که از مفاعیلن مفاعلن بود و از فعولن فعول بماند و اینها را مقبوض خوانند

شتر در لغت عیب کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن میم و یا بیفتد بحکم

و قبض فاعلن بماند و آنرا اشتر خوانند هتم در لغت دندان شکستن بود و در اصطلاح آنست

از مفاعیلن سبب آخر بیفتد بحذف و از سبب دیگر ساکن بیفتد و متحرک ساکن شود و مفاع بماند فعول

بجای آن بنهند و آنرا اهتم خوانند جب در لغت خصی کردن بود و در اصطلاح آنست

که از مفاعیلن دو سبب خفیف بیفتد مفا بماند فعل بجای آن بنهند و آنرا مجبوب خوانند زلل

در لغت گوشتی ران زنان گویند و در اصطلاح آنست که از مفاعیلن اهتم که مفاع مانده

بود میم نیز بیفتد فاع بماند و آنرا ازل خوانند بتر در لغت دنباله بریدن بود و در اصطلاح

آنست که آنرا ازل که فاع مانده بود عین نیز بیفتد فا بماند فع بجای آن بنهند [illegible]

[illegible] و آنرا ابتر خوانند خبن در لغت فراشکستن جامه بود و در اصطلاح آنست که از

جزوی که اول آن سبب خفیف باشد حرف دوم آن که ساکن است بیفتد و این در مستفعلن

و فاعلاتن و مفعولات و فاعلن بود مستفعلن را سین بیفتد مفتعلن بماند مفاعلن بجای

آن بنهند و فاعلاتن فعلاتن شود و مفعولات را فا بیفتد معولات بماند مفاعیل بجای آن

بنهند و از فاعلن الف بیفتد فعلن بماند و اینها را مخبون خوانند طی در لغت در نوردیدن بود

ودر اصطلاح آنست که از جزوی که حرف چهارم ساکن باشد آن ساکن بیفتد و آن در مستفعلن و
مفعولات آید از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند و از مفعولات مفعلات بماند فاعلات
بجای آن بنهند و آنرا مطوی خوانند قطع در لغت بریدن اندام بود و در اصطلاح آنست که از
جزوی که آخر آن وتد مجموع باشد حرف ساکن بیفتد و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود و این
در مستفعلن و فاعلن بود که از مستفعلن نون بیفتد و لام ساکن شود مستفعل بماند مفعولن بجای
آن بنهند و آنرا مقطوع خوانند شکل در لغت دست و پای چهارپای بستن بود باشکال و در
اصطلاح آنست که از فاعلاتن الف از سبب اول و نون از سبب آخر بیفتد فعلات بماند بضم
فا و آنرا مشکول خوانند صلم در لغت گوش بریدن بود و در اصطلاح آنست که از فاعلاتن
سبب آخر بیفتد و وتد قطع شود یعنی ساکنش بیفتد و متحرک که پیش از ساکن بود ساکن شود
فاعل بماند فع بجای آن بنهند و از مفعولات وتد مفروق بیفتد مفعولا بماند فعلا بجای آن
بنهند و اینها را اصلم خوانند تشعیث در لغت پژولیده شدن بود و در اصطلاح آنست
که فاعلاتن را مخبون سازند تا فعلاتن شود و متحرک اول وتد را ساکن سازند تا فعلاتن شود
مفعولن بجای آن بنهند و آنرا اشعث خوانند جحف در لغت چیزی از جای پاک کردن بود و در
اصطلاح آنست که فاعلاتن را مخبون کنند تا فعلاتن شود پس فاصلهٔ صغری بیندازند
تن بماند فع بجای بنهند و فع چون از فعلاتن خیزد آنرا مجحوف خوانند خذذ در لغت دنبال بریدن

بود

بود و در اصطلاح آنست که از مستفعلن وتد مجموع بیفتد مستف بماند فعل بجای آن بنهند
و فعل که از مستفعلن خیزد آنرا اخذ خوانند جذع در لغت بریدن بود و در اصطلاح آنست
که از مفعولات دو سبب بیفتد و تا ساکن کرده لات بماند فاع بجای آن بنهند و فاع چون
از مفعولات بود آنرا مجذوع خوانند رفع در لغت برداشتن بود و در اصطلاح آنست
که از جزوی که اول آن دو سبب خفیف بود سبب اول بیفتد و این در مستفعلن و مفعولات
بود که از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند و از مفعولات عولات مفعول بضم
لام بجای آن بنهند و آنرا مرفوع خوانند ثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح آنست
که در فعولن فا بیفتد عولن بماند فع لن بجای چون از فعولن خیزد آنرا اثلم خوانند خبل در لغت تباه
شدن بود و در اصطلاح آنست که از مستفعلن که سین و فا ساکنند هر دو بیفتند متعلن
بماند فعلتن بجای آن بنهند و آنرا مخبول خوانند ثرم در لغت دندان پیشین شکستن بود در
۹ اصطلاح آنست از مفعولات مجذوع لات بماند تا نیز بیفتد لا بماند فع بجای آن بنهند
و فع چون از مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند وقف در لغت باز ایستادن
بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات تا را ساکن کنند مفعولات بماند و آنرا
موقوف خوانند کشف در لغت برهنه کردن بود و در اصطلاح آنست که از مفعولات تا
بیفتد مفعولا بماند مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مکشوف خوانند اسباغ در

لغت تمام کردن بود و در اصطلاح آنست که بر جزوی که آخر آن سبب خفیف بود و یک
حرف ساکن زیاده کرد چون مفاعیل که مفاعیلان شود و فاعلاتن که فاعلاتان
شود اینها را مسبغ خوانند **اذالت** در لغت دامن بر نهادن بود و در اصطلاح
آنست که بر جزوی که آخر آن وتد مجموع بود یک حرف ساکن بران زیادت شود و این در
مستفعلن و فاعلن آید که مستفعلن مستفعلان شود و فاعلن فاعلان شود و اینها را مذال
خوانند **ترفیل** در لغت دامن دراز کردن بود و در اصطلاح آنست که بر وتد آخر یک سبب
زیاده شود تا مستفعلن مستفعلاتن شود و آنرا مرفل خوانند **بیان آنکه شعر چیست از روی لغت**
و بحسب اصطلاح بدانکه شعر از روی لغت دانستن بود و در اصطلاح کلامیست موزون
مقفی مخیل کلام بحسب لغت الفاظ است و از روی اصطلاح کلمه چند است جمع آورده که بحسب
وضع دلالت کند بر معنی که قایل آن قصد کرده باشد **و وزن** از روی
لغت خد مقدار موزون بود و در اصطلاح عبارتست از هیاتی که تابع نظام حرکات و
سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار بحیثیتی که نفس از ادراک لذتی یابد که ذوقش
خوانند و بدانکه نظم سه گونه بود **قصیده و مثنوی و مسمط** قصیده آنست که در آن
یک بیت گفته شود و بر یک قافیه پس مفرد و رباعی و غزل و قطعه ازین جمله است و مثنوی
آنست که در هر بیت آن دو قافیه گفته آید و مسمط آنست که یک را چهار بخش است ازین

و در سه بخش سه قافیه نگاه دارند و در بخش چهارم قافیه اصلی بیارند کلمهٔ یا بیشتر یا مصراعی
مکرر آرند چنانکه مولانای رومی و خواجه کرمانی آورده اند و آن جایز است پس مسمط نیز
نوعی باشد از شعر و مسمط از چهار تا ده گفته اند و نثر نیز سه گونه بود **نثر مرجز و نثر**
مسجع و نثر عاری نثر مرجز آنست که وزن دارد و قافیه ندارد **نثر مسجع** آنست
که قافیه دارد وزن ندارد و چون قافیه گویند **نثر عاری** آنست که نه قافیه دارد و نه ردیف
و نه وزن پس قافیه بی وزن شعر است و نه وزن بی قافیه پس هر دو باید تا شعر باشد
پس شعر را از وزن و قافیه ناگزیر است اینجا اوزان باز نمایم و با هر بیت که باستشهاد وزن
بیاریم در آن صنعتی از صنایع بیاریم و شرح آن باز نمایم تا آن روشن شود و در آخر
حدود و قافیه و حرف و حرکات آن شرح دهیم **بیان تقطیع و کیفیت** آن تقطیع
از روی لغت پاره پاره کردن بود و در اصطلاح آنست که ارکان شعر را بگشاید و بر اجزای
عروض عرض کنند تا درست آن از نادرست پیدا آید و در تقطیع که به حکم بر حروف ملفوظ
کنند نه بر حروف مکتوب که بسیار حروف در کتابت نویسند که در تلفظ نیارند آنرا
در تقطیع نیارند چون واو تو و دو های که وجه که آن دو واو و آن دو ها ملفوظ نگردد
و در تقطیع نیارند که ایشان نشان حرکت آن حرفند که پیش از آنند که واو اصلی در مو
و سود های اصلی در مه و شه بود و آن نون نیز که پیش از آن الف و واو و یای ساکن

بود چون زمانها و مکانها که وزن فعولن و نون تا چون و یا خون کر این نونها در تقطیع
بیز ساقطاند دیگر نون حرف چنین دارد و زین بار که وزن مغعولن بود و این دو نون نیز تقطیع نیاید
ولی این نون ساکن چون بر کلمهٔ دیگر اضافه کنی دو حرف شود چون که بر وزن فع است
که نون آن در تقطیع نیاید چون از جان منی آن دو حرف شود بر وزن مستفعلن آید و آنرا
بکسری در ترتیب و ترکیب و تقطیع جانی منی آرند و این را یای بطنی گویند و دیگر ها برین قیاس کیرند
حرفی چند باشد که در کتابت ننویسند و در تقطیع بیارند چون حرف مشدد که در کتابت
یکی نویسند و در تقطیع دو آرند اول ساکن و دوم متحرک چون برمن و دراو که بر وزن
فاعلن آید برمن را در تقطیع سرامن بدورا نویسند و کلمه نیز که بر کلمه عطف شود چون نیا
و دردمادا که بر وزن مفاعیلن بود چون عطف متحرک شود حرفی که بعد از آن باشد
دو حرف کرد چنانکه دال درد که در تقطیع بیاورده نویسند و حرفی نیز اضافه کنند همین
باشد چون غلام شاه مردانم که در تقطیع غلامی شامفاعیلن نویسند و حرف مدد
تنوین را نیز دو حرف دارند اول متحرک و آخر ساکن و اگر در اثنای بیت دو حرف ساکن
جمع آید ساکن دوم را حرکت دهند چون داشتی و کاشتی گویند تا التقاء ساکنین لازم
نیاید و بر وزن فاعلن شود و اگر بر اجزای آن راست نیاید ساکن دوم را طرح کنند و اگر
در آخر بیت هر دو را محسوب دارند و اگر در اثنای بیت سه ساکن جمع آید چو کارد باید و آرد

که بر حرفی

شاید

شاید و کارد باید و آرد شاید نویسند تا در تقطیع بر وزن مفعولاتن شود یا دال آنرا
در تقطیع نیارند و را را حرکت دهند تا رباید و آر شاید شود بر وزن فاعلاتن و اگر در آخر
چون یار ماکیست و کار ماچیست تا بر وزن فاعلن و فع لن شود جزوی سالم و جزوی
مقطوع و در بحر رمل یار ماکیس و کار ماچیس آرند و ساکن سیم را بیارند تا بر وزن
فاعلیان کردد که رمل مسبغ باشد یعنی یک ساکن بران افزوده بود فاعلاتان فاعلیان
بجای آن بنهند و این را مسبغ خوانند و باید که در تقطیع متحرک و ساکن برابر کنند
و چون از تغیرات از احیف صورة اجزای بکردد هر چه خوش آینده باشد بر حال خود بگذارند
و هر چه نامطبوع بود نقلش کنند به جزی دیگر اشتر در مفاعیلن میم و یا بیفتد فاعلن بماند
آنرا بر حال خود بگذارند چون خوش آینده است و از مستفعلن بطی فا بیفتد مستعلن بماند
چون خوش نیست آینده است نقلش میکنند به مفتعلن و قس علی هذا بیان اشکال دوایر
این نوزده بحر را در شش دایره بیاریم و در هر دایره چند بحر را که تناسب اجزا بود
و در متحرک و ساکن بیاریم و یک مطراع شعر بگوییم و در درون آن دایره بنویسیم و بیرون
دایره متحرک و ساکن آن باز نماییم تا بتقدیم و تاخیر اجزا همه بحرها توان خواند مثال
متحرک ساکنی که بر کنار دایره نمایند متحرک را ا نویسند چنین ۸ه و ساکن را الف نویسند چنین ا
سبب ثقیل را چنین ۵۵ و وتد مجموع را چنین ۵۵ا و وتد مفروق را چنین ۵ا۵ و فاصلهٔ صغرا را

مجنون نحو

وسبب خفیف را چنین

چنین ١٥٥٥ و فاصلهٔ کبری را چنین ١٥٥٥٥ بعد از آن اشکال دایره باز نمایم تا اشکال دایره
و تفکیک این بحور از یکدیگر بدانند که از کجا بر جزوی بنیاد کنند تا بحر دیگر شود که فک در لغت جدا
شدن بود و در اصطلاح آنست که در دائره از هر جای جزوی که بنیاد کنند بحری دیگر شود چنانکه
در دائرهٔ مؤتلفه که چون دائره بر چهار مفاعیلن تمام شود خواهند که مستفعلن تخریج کنند از
عیلن بنیاد کنند از عیلن مفاعیلن مستفعلن باشد و چون دائره بر چهار مستفعلن را تمام کرده خواهند
تخریج کنند باید که از لن از آن بنیاد کنند که لن مفاعی فاعلاتن شود و در دائرهٔ متفقه چون
دایره بر چهار مفاعلتن تمام کردد و خواهند که متفاعلن تخریج کنند باید که از فاعلتن بنیاد
کنند که علتن مفا متفاعلن شود چنانکه در دائرهٔ مجتلبه که بر فعولن مفاعلن فعو لن مفاعیلن
تمام کردد و خواهند که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دایره تمام شود و خواهند که مستفعلن
فاعلن تخریج کنند باید که از لن فاعلا بنیاد کنند تا مستفعلن فاعلن شود و چنانکه در
مستفعلن فاعلن
دایرهٔ مشتبه که چون دائره بر چهار فعولن تمام شود و خواهند که فاعلن از آن تخریج کنند
از لن فعولن بنیاد کنند که لن فعو فاعلن بود و چون چنین خوانند بحور از یکدیگر منفک
کردد ولی بحور دایرهٔ مجتلبه و منتزعه اگر بعدد حروف متفق اند اما بحرکات و سکنات
مختلف اند چون چنین است مصراع آن دایره را منقطع بنویسند و متحرک و ساکن
باز نمایند که دران کاه باشد که متحرک ساکن شود و ساکنی متحرک کردد تا آن بحرها تمام

خواندن

خواندن که درین بحرها شعر سالم نگویند که خوش آینده نباشد اما از هر کجا که نام آن بحر نوشته
بود چون بخوانند بحر باشد مصراع اوّل بود دمه بش رخسارت برغبت ای صنم چاکر مصراع
دوم تو مه ما بلطف و نظر توی شه ما بفضل و هنر

اوّل

دوم

دایرهٔ اول مؤتلفه بود و ازین سه بحر بیرون آید هزج و رجز و رمل

دایرهٔ دوم متفقه بود و ازین دو بحر بیرون آید و افر و کامل

ب و د م ه ب ی ش ر خ س ا ر ت ب ر غ ب ت ا ی ص ن م چ ا ک ر

مصراع دایره سیوم مصراع دایرهٔ چهارم

ترا کس بخوبی نه بیند نظیری بیا ای مهت جا که هستی ز مه به

دایره سیوم مشتبه بود ازین دایره دو بحر بیرون آید متقارب و متدارک

دایره چهارم مجتلبه بود ازین دایره بحر بیرون آید طویل و مدید و بسیط

مصراع دایرهٔ پنجم مصراع دایرهٔ ششم

نازترا شد حسن عشق تر اشد لطف وی تو ببردی ز دلم هوش باز

دایره پنجم مختلفه بعد و ازین دایره چهار بحر بیرون آید مضارع و مقتضب و منسرح و مجتث

دایره ششم منتزعه بود ازین دایره پنج بحر بیرون آید سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

چون اسم و اشتقاق عروض و تنوع حرکات و سکنات و وضع اسباب و اوتاد و فواصل و
ترکیب بیت از بنا و سقف و چهار حد و اصل و فرع و اجزای که ازین ادوات مرکب گردد و اسامی
اعداد بحور و اسما و عمل ازاحیف لغوی و اصطلاحی و کیفیت نظم و چگونگی نثر و طریق تقطیع و ضابط
آن و حروف مکتوب غیر ملفوظ و حروف ملفوظ غیر مکتوب و اشکال و دایره و تفکیک بحور از
یکدگر در هر دایره روشن شد بعد ازین اوزان نظم با صنایع بیاریم و هر بیت را تقطیع بازنمایم و پیش
از بیت نام آن بحر و تغیرات وزن و نام آن صنعت که در ان باشد بنویسیم و بعد از تقطیع شرح
صنعتش کنیم تا عیان گردد پس اول از بحر هزج بنیاد کنیم که استادان چنین کرده بدانکه هزج آوازی
بود با ترنم و خوش آینده باشد **بحر هزج سالم** ترصیع

رخ رنگین او هر جا سحر باشد گل رعنا لب شیرین او بر ما شکر باشد مل حمرا

رخ رنگی نا و هر جا سحر باشد گل رعنا لب شیری نا و بر ما شکر باشد مل حمرا

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

اینجا لفظ ترصیع رنگین و شیرین و هر جا و بر ما و سحر و شکر و گل و مل و رعنا و حمرا که ازین هر دو
قرینه با یکدگر متفق اند و بعدد و مقدار حرف روی که ترصیع چنین باشد **هزج سالم** صنعتش
ترصیع مع التجنیس دلم را کرم بازاری ازانم کرم بازاری دلم را کرم بازاری ازانم کرم بازاری

دلم را کرم بازاری ازانم کرم بازاری دلم را کرم بازاری ازانم کرم بازاری

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

اینجا گرم بازاری ترصیع مع التجنیس است که چهار بار آمده است گرم بازاری اول گرم کردن و گرم بازار
دوم گرم شدن و گرم بازاری سیوم دلرا از و باز آوردن و گرم بازاری چهارم گرمی بازار است و این را
ترصیع مع التجنیس ازان گویند که آن کلمها که در ترصیع سجع نگه دارند اینجا تجنیس آرند هزج مثمن مسبغ
صنعتش تجنیس تمام بیت بتا هر درچین هر تاری بود زلفی ترا صد چین که سازی بر گل سوری ز سنبل توده چین بر چین
بتا درچین هر تاری بود زلف ترا صد چین که سازی بر گل سوری ز سنبل توده چین بر چین
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
اینجا تجنیس تام چین و چین است که هر یک معنی دیگر دارند یکی خم زلف و یکی شهر است و تجنیس هفت نوع
باشد همه را باز نمایم نمایم و تجنیس عبارتست از دو کلمه که صورت آن یکدیگر ماند و معنی مختلف باشد
هزج مثمن مکفوف صنعتش تجنیس ناقص زهی گُرد و زهی گَرد زهی دُرد زهی دَر زهی وِرد
زهی وَرد و زهی بُرد و زهی بَرد مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
مفاعیل مفاعیل اینجا تجنیس ناقص گُرد و گَرد و دُرد و دَرد و ورد و وَرد و بُرد و بَرد است که بحروف
متفق اند و بحرکت مختلف که تجنیس ناقص آنست که بحرکت مختلف باشد بحر هزج صدر و ابتدا و اجزای
سیوم و هفتم سالم و جزو دوم و ششم محذوف و عروض و ضرب مقصور صنعتش تجنیس زاید
چو مکتوبش نویسم چه باشد خامه ام خام مگر آن سرو گلرخ برد در نامه ام نام چو مکتوبش
نویسم چه باشد خامه ام خام مگر آن سرو گلرخ برد در نامه ام نام مفاعیلن فعولن مفاعیلن

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن اینجا تجنیس زاید نامه و نامه و خامه و خامه
که در آخر خامه و نامه دو بار آید است بحر هزج مسدس صنعتش تجنیس مرکب
ز غمخواری کشم در عشق آن دلبر که آن غمخواری از شادی یار شادی بود بهتر
ز غم خواری کشم در عشق آن دلبر کان غمخوار ز شادی بود بهتر
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
اینجا تجنیس مرکب غم خواری و غمخواری است که یکی یک کلمه است و یکی مرکب است که آن غم است و خواری
بحر هزج مسدس عروض و ضرب مقصور تجنیس مکرر صنعتش ترا چون کینه و بیکار کار است مقصود
دل مجروح ازان آزار زار است ترا چون کی تو بیکار کار است دل مجروح ازان آزار زار است
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل اینجا تجنیس مکرر
بیکار و کار و آزار است که در آخر مصراعها پهلوی یکدیگر آمده اند آنرا مکرر ازان گویند که دو
کلمه تجنیس از پی یکدیگر آیند و اگر کلمه اول یا بیشتر زاید باشد روا بود بحر هزج مسدس تجنیس بدل
عروض و ضرب محذوف صنعتش هزج مطرف بیت بهر با نوک هر خارم چه خاری
اگر نسبت دارم چه داری بهر با نوک هر خارم چه خاری اگر رو بس تیندارم چه داری
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن اینجا تجنیس
مطرف خارم و خاری و دارم و داری است این را تجنیس مطرف ازان گویند که همه حروف

آن متفق اند الا دو حرف آخر یعنی یک طرف آن تجنیس است بحر هزج مثمن همه اجزا
مقبوض و عروض و ضرب مسبغ صنعتش تجنیس خط پری ندارد ای صنم بر وشنی چنین جبین
بشر دهد ازین بسر که بود ز حور عین پری ندارد ای صنم بر وشنی چنین جبین بشر دهد ازین بسر که بود ز حور عین
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن
اینجا تجنیس خط جبین و چنین و بشر و بسر که هر دو قرینه بحروف متفق اند و بنقط مختلف هزج مثمن
صدر و ابتداء و جزو دوم و هفتم سالم و غیرها محذوف صنعتش اشتقاق نظیرت در نیکوی
نظر نا دیده ماهی زمین را در زمانت بود قدری و جاهی نظیرت در نیکوی نظر نا دیده
ماهی زمین را در زمانت بود قدری جای مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن اینجا اشتقاق نظر نظیری و زمین و زمانت که حروف
اینها از یکدیگر مشتق اند بیکدیگر نزدیک اند هزج مثمن جزوی اشتر و جزوی سالم صنعتش
سجع متوازی ای برخ گل سوری تا بکی کنی دوری بسته ام ز مهجوری خسته ام ز مخموری
ای برخ گل سوری تا بکی کنی دوری بسته ام ز مهجوری خسته ام ز مخموری فاعلن مفاعیلن
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن اینجا سجع متوازی سوری و دوری و
مهجوری و مخموری است که بعدد حروف و حرف روی متفق اند و سجع سه گونه بود متوازی
و مطرف بحر هزج مثمن جزوی اشتر و جزوی محذوف صنعتش متوازان سجع متوازان

ای دلت

متفق اند که

و متوازان که

ای دلت بسختی بسته سنگ خاره وی دلم ز شوقت گشته پاره پاره ای دلت بسختی
بستن بخاره دیدلم ز شوقت گشته پاره پاره فاعلن فعولن فاعلن فاعلن فعولن
فاعلن فعولن فاعلن فعولن اینجا سجع متوازان بسختی و شوقت و بسته گشته است
که بوزن با یکدیگر متفق اند اما حروف روی ندارد هزج اخرب صنعتش سجع مطرف
از روی من عاشق دل داده رو در رنگ چون چشم تو سازد بفسون حیله و نیرنگ
از روی من عاشق دل داده رو در رنگ چون چشم تو سازد بفسون حیله و نیرنگ
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
اینجا سجع مطرف رنگ نیرنگ است که یکی بعدد حروف بیشتر و یکی کمتر است اما بحروف روی
متفق اند نوعی دیگر هزج اخرب صنعتش مقلوب بعض از عشق رخت آمد آدم بجهان شیدا
زان رو بکمال آمد پیوسته کلام ما از عشق رخت آمد آدم بجهان شیدا زان رو ب
کمال آمد پیوسته کلام ما مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول
مفاعیلن مفعول مفاعیلن اینجا مقلوب بعض آمد و آدم و کمال و کلام است
که بعضی حروف آن گشته است و بعضی بر جاست و مقلوب چهار گونه بود مقلوب
بعض و مقلوب کل و مقلوب مجنح مستوی هزج مربع صنعتش مقلوب کل
چه داری ای صنم ز آدم مدارای مه به بیداد دم

مثمن مکفوف مجرد

چه داری ای صنم زادم مدار ایمه بیدادم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

اینجا مقلوب کل ادم و مدار است که حروف اینها تمام گشته است هزج اخرب مقبوض وزن باعی

صنعتش مقلوب منجنح بیت ۵ رود از چشم رود کان مر شد دور ۵ روز شب ازان غاید

در بازو زور ۵ رود ز چشم رود کامد شد دور ۵ روزش بر افتاد در بازو زور

مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع ۵ مفعول مفاعلن مفاعلن فاع

اینجا مقلوب منجنح رود و دور و زور و زور است که باول و آخر مصراعها امده اند و اینرا

منجنح ازان گویند که باول و آخر بیت یا اول و آخر مصراع آید چون دو بال هزج اخرم صنعتش

مقلوب مستوی نامم دایم دهد با آدم سان ۵ نادان باشد محمد شاب نادان ۵

نامم نامد ابد بهدی آدم سان ۵ نادا باشد محمد شا بنادان مفعولن

فاعلن مفاعیلن فاع مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع

این را مقلوب مستوی ازان گویند که اگر از مصراع اول تا آخر خوانی و اگر از آخر مصراع تا اول

خوانی همان دو مصراع باشد بی هیچ تغیری و هرچه چنین باشد آنرا مقلوب مستوی گویند

بحر رجز سالم صنعتش نوع اول از رد العجز علی الصدر بیت

دلدار ما وقت سحر گردش نظر در کار ما ای صد هزاران آفرین بر منظر دلدار ما

دلدار

دلدار ما وقتی سحر گردش نظر در کار ما ۵ ای صد هزار آفرین بر منظری دلدار ما ۵

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

اینجا رد العجز علی الصدر دلدار ماست که باول آخر بیت آمده است بیک معنی بحر رجز مثمن

بذال صنعتش نوع دوم از رد العجز علی الصدر شام ار بیای در برم ای آفتاب

اوج حسن ۵ شکنیت کین رند کد اگر دد از ان سلطان شام ۵ شام ار بیاید بر برم

ای آفتاب اوج حسن ۵ شکنیستکی رندی که اگر دد از سلطان شام ۵ مستفعلن مستفعلن

مستفعلن مستفعلان ۵ مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان ۵ اینجا رد العجز

علی الصدر شام و شام است که باول و آخر آمده اند و هر یکی معنی دیگر دارند بحر رجز

مسدس صنعتش نوع سیم از رد العجز علی الصدر بگذار ایا رشک قمر بار دگر

بر ما که هستی خوشتر از شمس و قمر ۵ بگذار ایا رشکی قمر باری دگر ۵ بر ما که هستی خوشتر از

شمس و قمر ۵ مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مستفعلن ۵ اینجا رد العجز علی الصدر قمر و قمر است که یکی مصراع اول و یکی در آخر مصراع

آمده است بیک معنی رجز مثمن مطوی صنعتش نوع چهارم از رد العجز علی الصدر

گرچه پری را نرسد پیش رخت جلوه گری ۵ شاید اگر بار دگر جانب دیوان [illegible] نبرے ۵

گرچه پری را نرسد پیش رخت جلوه گری ۵ شاید اگر بار دگر جانبدی وا برے ۵

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

اینجا رد العجز علی الصدر پری و پریست که یکی پری و یکی پریدنست که تجنیس اند یکی در بیان مصراع اول و یکی در آخر مصراع آخر آمده است بحر رجز مجزوی مطوی مخبون صنعتش

نوع پنجم از رد العجز علی الصدر بیت برابر اگر رسد دمی قامت سرو سیم بر ٭ وانگه درخت دولتم آید از آن زمان بر ٭ بر برابر اگر رسد دمی قامت سرو سیمبر ٭ وانگه درخت دولتم آید ز آن زمان بر ٭

مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن فاعلن ٭ مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

اینجا رد العجز علی الصدر بر و بر است که هر دو از یک نوع سخن اند و یکی با اول مصراع و یکی با آخر مصراع آمده است بحر رجز مثمن مجزوی مخبون و مجزوی صنعتش قسم اول از نوع ششم مکش زکین بر سر من سمنبرا تیغ جفا اگرچه تن زنده شود بدوستی گر تو کشی مکش زکین بر سر من سمنبرا تیغ جفا اگرچه تن زنده شود بدوستی گر تو کشی مفاعلن مفتعلن

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن اینجا رد العجز علی الصدر مکش و کشی است که با اول و آخر بیت آمده اند و بحروف بیکدیگر نزدیک اند و یک نوع سخن نیستند بحر رجز مربع مذال قسم دوم از نوع ششم از رد العجز علی الصدر دردت بکار آمد هزار در دل چرا آن تخم مکار دردت بکار آمد هزار درد دلچرا تخم مکار

مستفعلن مستفعلان مستفعلن مستفعلان

رد العجز علی الصدر

اینجا رد

اینجا رد العجز علی الصدر بکار و مکار است که بحروف باهم نزدیک است و بمعنی دور است بحر رمل سالم صنعتش مستضاد نام و ننگم کفر و دینم جسم و جانم شد بیغما ٭ روز و شب در انتظارت میدهم جانی به تنها ٭ نام و ننگم کفر و دینم جسم و جانم شد بیغما ٭ روز و شب در انتظارت میدهم جانی به تنها فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اینجا مستضاد نام و ننگ و کفر و دین و جسم و جان و روز و شب که هر دو ضد یکدیگر اند و هر کلمه که عکس هم باشد آنرا مستضاد گویند بحر رمل عروض و ضرب مقصور صنعتش تضمین مزدوج باغ و راغ از لاله و گل گشته فردوس برین ٭ از سمن بینی چمن را جلوه گاه حور عین ٭ باغ و راغ از لاله گل گشته فردوس برین ٭ از سمن بینی چمن را جلوه گاه حور عین ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات اینجا تضمین مزدوج باغ و راغ و چمن و سمن است که هر دو قرینه باهم بحروف روی و وزن متفق اند و حرفهارا اول مختلف رمل مثمن مستبغ صنعتش کلام جامع گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار است ٭ چون نماند محنت غم عمر و دولت برگذار است ٭ گر کنم شکر و شکایت از فلک بی اعتبار است ٭ چون نماند محنت غم عمر و دولت برگذار است فاعلاتن فاعلیان فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان فاعلاتن

فاعلاتن فاعلیان اینجا کلام جامع آنست که بی شکر و شکایت و موعظ باشد

ولیکن خاطر خوش کردن بود بگذشتن محنت و غم نماند عمر و دولت بحر رمل بهر اجزا مخبون
عروض و ضرب مخبون و مقصور صنعتش استعاره نهد دامن زلفت دل بیچاره ز دست
که بپای غم عشقت بود افتاده ز شست ٭ نهد دامن زلفت دل بیچاره ز دست ٭ که بپای
غم عشقت بود افتاده ز شست ٭ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات فعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلات اینجا استعاره دامن زلف و دست دل و پای غمت کرده
زلف را دامن و دل را دست و غم را پای بود اینها را بعاریت آورده اند بحر رمل مسدس
سالم صنعتش حسن مطلع بی جمالت دل نخواهد مهر انور بی دهانت جان نجوید
حوض کوثر بی جمالت دل نخواهد مهر انور بی دهانت جان نجوید حوض کوثر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
اینجا عرض آرایش سخن است در مطلع که لف و نشر نگاه داشته است بحر رمل مثمن
عروض و ضرب محذوف صنعتش حسن تخلص با سگان آستانت تا وحیدی
برده ره سر نهد بر آستانش بهر خدمت پادشه با سگان آستانت تا
وحیدی برده ره سر نهد بر آستانش بهر خدمت پادشه فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن اینجا غرض آرایش سخن است
در تخلیص بحر رمل مسدس عروض و ضرب محذوف صنعتش حسن طلب

من نیارم

من نیارم بوسه جستن از لبت ٭ گر تو بخشی آن بود عین کرم ٭ من نیارم بوسه جستن از لبت
گر تو بخشی آن بود عین کرم ٭ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ٭ فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن اینجا غرض بوسه خواستن است بشیرین کاری بحر رمل مربع صنعتش
مدح موجه دوستان را دلنوازی دشمنان را جان گدازی دوستان را دلنوازی
دشمنان را جان گدازی فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن اینجا مدح موجه دلنوازی که دوستان و جان گدازی
دشمنانست که او را با این هر دو مدح کرده است بحر رمل مشکول صنعتش مراعات
نظیر بیت بر عارض و عذارت گل لاله گشته دسته ٭ خط خال عنبرینت دل
مشک چین شکسته ٭ بر عارض عذارت گل لاله گشته دسته ٭ خط خال
عنبرینت دل مشک چین شکسته فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن فعلات
فاعلاتن فعلات فاعلاتن اینجا مراعات نظیر عارض و عذار خط و خال و گل و لاله
عنبر و مشک است که اینها بیکدیگر مناسب دارند بدانکه بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع
مجتث و مقتضب مستعمل سالم نیستند از آنکه خوش آینده نباشد بحر سریع صنعتش محتمل
الضدین بیت ای برخسار تو گل گشته خار ٭ در ره سودای تو فخر است عار ٭
ای برخسار تو گل گشته خار ٭ در ره سودای تو فخر است عار مفتعلن مفتعلن

فاعلات ۸ مفتعلن مفتعلن فاعلات اینجا محتمل الضدین کل کشته خار
وفخر وعار است که هریک دو طرف دارند که آن کل خار شدن فخر عار وعار فخر عار بود
یعنی بر هر دو طرف حمل توان کردن بحر سریع مطوی مکشوف صنعتش تاکید
المدح بما یشبه الذم سرو تو باشد صنما سیمبر ۸ لیک بود بر سر سرو تو قمر ۸
سرو تو باشد صنما سیمبر ۸ لیک بود بر سر سرو تقمر ۸
مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن اینجا تاکید
استواری کردن بود چون سرو او را سیمبر مدحش کرد چون کفت ولیکن کسی پندارد
که چیزی رد مذمت خواهد چون رولیش اقمر خواند مدحی دیکرش کرد آنرا استوار ساخت
بحر سریع صنعتش التفات درغم او جان سپرد عاشق زار نزار ای صنم
کلعذار کام دل ما برار درغم او جان سپرد عاشق زار نزار ای صنم کلعذار کام دلی
ما برار مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات اینجا التفات آنست که از غایب بحاضر آید و از حاضر بغایب رود بحر منسرح
مطوی مکشوف صنعتش ابهام بیت ای که زبر کسمن سرو تو دارد بری
مثل مه عارضت نامده نیک اختری ای که زبر کسمن سرو تدارد بری مثل مه
عارضت نامدمی کختری مفتعلن مفتعلن فاعلن فاعلن مفتعلن

سایه مطوی موقوف

ابهام ۴

فاعلن مفتعلن فاعلن اینجا بری واختری است که اینها هر یک معنی دارند که یک
بر میوه و یک بر معشوق بود و یک اختر طالع و یکی روی او بود و هرچه او را دو معنی
بود یا بیشتر آنرا ایهام خوانند وایهام بگمان افکندن بود که چون معنی دریابند کمان
برند که معنی دیکر دارند بحر منسرح صدر و ابتدا و عروض و ضرب مجذوع و حشو جزوی
موقوف و جزوی مطوی صنعتش تشبیه مطلق و تشبیه هفت نوع است
ای زرخت آفتاب آمده پرنور ۸ زلف تو باشد مدام چون شب دیجور
ای زرخت آفتاب آمده پرنور ۸ زلف تو باشد مدام چو شب دیجور
مفتعلن فاعلان مفتعلن فاع مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن
بحر خفیف همه اجزا مخبون صنعتش تشبیه مشروط چو قدت نارون بود اگرش
رخ بود قمر ۸ چو رخانت بود قمر اگرش لب بود شکر ۸ چو قدت نارون اگرش رخ بود
قمر ۸ چو رخانت بود قمر اگرش لب بود شکر فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن
فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن اینجا غرض نارون است و قمر که نارون را
ببالای او و قمر را بروی او مانند کرده است بشرط آنکه نارون را رخ قمر و قمر را لب شکر
باشد واین را تشبیه مشروط از آن کویند که درین شرطی بود بحر خفیف مسدس
صدر مخبون و ابتدا سالم و عروض و ضرب مخبون و مقصود صنعتش تشبیه کنایه

کل و سروت قرار دل بر بود سنبلت بر سمن بنفشه کشود

کل و سروت قرار دل بر بود سنبلت بر سمن بنفشه نکشود

فعلاتن مفاعلن فعلان فعلاتن مفاعلن فعلان

اینجا کل و سرو و سنبل و سمن را برخ و بالا و زلف و بناکوش معشوق تشبیه کرده چنانکه مشبه به بود نام نبرد و این را تشبیه کنایت ازان کویند بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا و حشو مخبون و عروض و ضرب اصلم مستبغ صنعتش تشویب همچو عیشم خواب او تلخ است لیک لعلش چو چشم من بیدار همچو عیشم خواب او تلخست لیک لعلش چو چشم من بیدار فعلاتن مفاعلن فعلان فعلاتن مفاعلن فعلان

اینجا تشبیه تشویب اینست که عیش خود را بخواب او تشبیه کرده بتلخی و لعل او را بچشم خود مانند کرده است بار باری و این را تشبیه تشویب ازان کویند که چیز خود را بیک چیز او و یک چیز او را بیک چیز خود مانند کرده است یعنی که در تشبیه برابر اند بحر خفیف مسدس صدر و ابتدا و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف صنعتش تشبیه عکس شده شام چو صبح ازان مه رو شده شب روز من ازان خم مو شد شام چو صبح ازان مه رو شد شب روز از خم مو فعلاتن مفاعلن فعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اینجا تشبیه عکس شام صبح کردانیدنست از مه روی او که شب شدن روز است

ازخم

از خم موی او که اینها بر عکس مانند کرده شده بحر مضارع جزوی مکفوف و جزوی مقصور تشبیه اضمار کر آن طره هست مشک با چون نداد بوی دران چهره هست ماه چرا در کشید روی کر آطره هست مشک ها چون نداد بوی ور آن چهره هست ماه چرا در کشید روی مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان مفاعیل فاعلان

اینجا تشبیه اضمار آنست که طره او را بمشک در دی او را بماه تشبیه کرده شده و چنان می نماید که تشبیه نمیکنم مثل منزنم بحر مضارع صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب محذوف صنعتش تشبیه تفضیل کفتم سمن بر تش خرد از راه طعنه ام کفتا مکو چنین که که باشد سمن برش کفتم کو چنک کباشد سمن برش کفتمش مسیح زد ز راه طعنه ام مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن اینجا تشبیه تفضیل سمن است که برابر نسبت کرده است و باز منع کرد و بر او را بر سمن تفضیل نهاده است نوع دیکر مضارع اخرب جزوی اخرب و جزوی سالم صنعتش سیاقة الاعداد بیت ای مهر و ماه کیوان چون مشتری و زهره یک یک بر آستانت صد باره سر نهاده ای مهر و ماه کیوان چو مشتری و زهره یک یک بر آستانت صد باره سر نهاده مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن اینجا سیاقة الاعداد آنست که کلمه چند از پی هم بیارند که فلان

وفلان ویا ازتماچیزی دران بیت باشد ودرین بیت هردو هست بحر محتبث همه اجزا
مخبون صنعتش تنسیق الصفات بچهره مهرمنیری بطره عنبری بخنده راحت روحی
بغمزه آفت جانی بچهره مه رمنیری بطررش کعبیری بخنده راحت روحی بغمزه آفتجانی
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
اینجا تنسیق الصفات آنست که اوراصفت کرده شد بحر محتبث مخبون عروض وضرب
مخبون صنعتش حشو متوسط بیت زروز روشن رویت منور آمده جان زشبان
تیره زلفت مدام مشک فشان زروز روشن رویت منور آمده جان زشبان تیره
زززلفت مدامش کفشان مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلات مفاعلن فعلات اینجا حشو متوسط زروز روشن شب تیره است که روز روشن
شب تیره باشد وحشو لفظی بود که بی آن سخن تمام باشد آنرا برای تمامی نظم یا برای ضرورت
آرند وآن سه گونه حشو ملیح وحشو قبیح متوسط بحر محتبث مخبون عروض وضرب مخبون
محذوف صنعتش حشو ملیح نهال سرو قدت راکه باد تازه و تر کمینه بنده آزادکشته
گو و چمن نهال سرو قدت راکباد تازه وتر کمینبن دبازادکشتسر و چمن مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن اینجا حشو ملیح باد
تازه است و تر است که بمیان سخن درآمده است که ربط سخن آنست که نهال سرو قدت راکمینه

بنده آزاد

مشک فشم

بنده آزادکشته سرو چمن ازراه معنی نه از راه وزن برای تمامی وزن نظم این دعا آورده شد
که باد تازه و تر وچون حشو دعا بود یا لفظ خوش آینده آنرا حشو ملیح گویند سخن را لطف افزاید
بحر محتبث صدر وابتدا وجزو سیم وهفتم مخبون باقی محذوف صنعتش ارسال المثل
نظر ازان نکنی تو بحال من که گدا قرین شه نشود که ازکجا بکجا نظر ازا نکنی بحال من که گدا
قرین شه نشود او کار بکجا بکجا مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن مفاعلن
فعلن مفاعلن فعلن اینجا ارسال المثل گدا و شه است که باهم قرین نکردند وباز
تاکید میکند که ازکجا بکجا بحر مقتضب صنعتش ارسال المثلین بالبت چه میطلبم باده تر جان
چه بود بارحت چه می بکرم بنده بیش جان کبود بالبتچ میطلبم باد تروجاچه بود با
رخت چ میکرم بند بیش جاکبود فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن اینجا دو مثل میزند یکی برلب او و می ویکی برخ
او و مه یک مثل میگوید باده تر و جان چه بود یعنی می با لب او چیزی نیرزد که می باده ولب او
جان است ومثل دیگر میگوید که بنده بیش جان که بود یعنی مه با وجود رخ او وجودی ندارد که
ماه بنده ورخ او شاه است بحر مقتضب مربع صنعتش معما چو سیر بدست بود نام
ترک مست بود چو سیر ب دست بود نام ترک مست بود فاعلات مفتعلن فاعلات
مفتعلن ید چون به پهلوی جن بود جنید شود بحر طویل صنعتش لغز بگو نام پرست

اگر باشد قدش چنبر ٭ کهش عور بینی که مرصع قبا در بر ٭ بگو تا چیست اگر باشد قدش چنبر ٭
کهش عور بینی که مرصع قبا در بر ٭ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
فعولن مفاعیلن این آسمانست که پشتش خم است و بروز ساده مینماید و شب پر ستاره بود
بحر مدید صنعتش سوال و جواب گفتم ای مه در نگر گفتا ز تنها در گذر ٭ گفتم که آن چشم
کشد گفتا ازان ظالم حذر ٭ گفتمیمه درنگر گفتنز نهادر گذر ٭ گفتما چشم مکشد گفتز ا
ظالم حذر ٭ فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
فاعلن اینجا غرض گفتم و گفت است که با معشوق سوال و جواب است بحر بسیط صنعتش مسمط
ای دلبر دلشکن درجانم آتش مزن ٭ از روی وجه حسن بخشا برین ممتحن ٭ ای دلبر دلشکن
درجانم آتش مزن ٭ از روی وجه حسن بخشا بری ممتحن ٭ مستفعلن فاعلن مستفعلن
فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن اینجا مسمط آنست که بیت را چهار بخش ساخت
کرده اند و در هر چهار بخش قافیه نگاه داشته است بحر وافر صنعتش تجاهل العارف
تو مهر و مهی حور پری یا ملکی یا بشری نه خیره ٭ شود ز نور رخت نگاه نظر بتا بصرم ٭ تو مهر مهی
حور پری یا ملکی یا بشری نه خیره ٭ شود ز نور رخت نگاه نظر بتا بصرم ٭ مفاعلن مفاعلن
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن اینجا تجاهل العارف
آنست که میداند که چیست و خود را نادان میسازد و می پرسد که فلانی یا فلانی بحر کامل

صنعتش

صنعتش تعجب بکرم بتا بنما رخت کند الملت که چه صورتی ٭ متحیرم چه ندیده ام که بود
ملک البشر بکرم بتا بنما رخت کند الملت کچصورتی ٭ متحیرم چه ندیده ام که بود ملک البشر
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
اینجا تعجب آنست که حیرت می نماید که آدمیست که ملک زاده است بحر متقارب سالم
صنعتش مقطع بیت زر آوردم از روی زردم دوا را ٭ وی از درد دردم دوا داد دردم ٭
زر آورد م ز روی زردم دوا را ٭ وی ز دردم دوا داد در دم ٭
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن
مقطع آنست که هیچ حرف آن پیوسته نبود بحر متقارب مثمن عروض
و ضرب مقصور صنعتش موصل بیت شبتش تن ببینی تبسمست لبت ٭ بلی شبنشینی بیتشین
شبتش تن ببینی تبسمست ٭ بلبشب نشینب ببیشش نشست ٭
فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن
اینجا موصل آنست که حروف این بیت را از اول تا آخر پیوسته توان نوشتن بدین صورت
شبتشتنببینیتبسمتبیت ٭ بلبشنبببیشنبیشنشست ٭
حرف گفته شده است ب و ت و س و ش و ن و ی بحر متقارب مثمن
عروض و محذوف و ضرب مقصور صنعتش رقطا بیت من از عزم شرم چو جان میکنیم ٭

نمیکری ای میر خوبان ایاغ ۞ منزغ مشربم چه چامیکنم ۞ نمیکی ریمی ز خوبان ایاغ
فعولن فعولن فعولن فعل   فعولن فعولن فعولن فعل اینجا ر قطا
سیاهی بود که با آن نقطهای سفید آمیخته بود این بیت را یک حرف با نقط و یک حرف بی نقطاست
بحر متقارب مثمن عروض و ضرب مقصور صنعتش خفیف ۞ دلا فیض اگر بیت آید ز بخت
بر پیش رسد تعزی کار بخت ۞ ه دلا فی صکر پی شتابد ز بخت ۞ بپیشی رسد تیغ زنگار بخت ۞
فعولن فعولن فعولن فعول   فعولن فعولن فعولن فعول اینجا خفیف آنست
که یک لفظ را نقط باشد و یک لفظ بی نقط باشد و خفیف در لغت اسپی بود که یک چشم او
سیاه و یک چشم کبود بود بحر متقارب مثمن عروض و ضرب محذوف صنعتش بی نقط
سر آرم همه عمر در مهر دم ۞ اگر راح روح م رسد دالم ۞ سر آرم همعم ر د ر مهر د م ۞
اگر راح و حسر وح م رسید دالم فعولن فعولن فعولن فعل ۞ فعولن فعولن فعولن فعل
حروف بیت همه بی نقط است بحر متقارب مثمن جزوی اثلم و جزوی سالم صنعتش منقوط
بیت نقش جیبت بخشی ز جنت ۞ فیض جیبت بخشی ز شفقت ۞ نقشی جیبت بخشی ز جنت ۞
فیض جیبت بخشی ز شفقت ۞ فع لن فعولن فع لن فعولن ۞ فع لن فعولن فع لن فعولن
حروف این بیت مجموع نقط دار د بحر متدارک صنعتش جمع تنها حسن خلق تر ابنده شده
مهر و مه ۞ خط و خال تر امشکیحی خاک ه ۞ حسن خلق تر ابنده شده مهر و مه ۞ خط و خال تر امشکیحی خاک ه

منکحبین بدل

فاعلن

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن   فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن اینجا جمع است
میان خلق و حسن و مهر و مه بحر متدارک مجنون که آن را رکض الخیل خوانند صنعتش به تفریق
تنها چو رخت نبود گل باغ ارم ۞ چو قدت نبود قد سرو چمن ۞ چه رخت نبود گلباغ ارم
چه قدت نبود قد سرو چمن ۞ فعلن فعلن فعلن فعلن   فعلن فعلن فعلن فعلن
اینجا تفریق است میان رخ او و گل و قد او و سرو که چون گفت چون او نبود تفریق کرد یعنی
از هم جدا کرد بحر غریب سالم صنعتش تقسیم تنها بیت گونه رنگین خنده شیرین داری
بتا ۞ خط معنبر قد چو عرعر با ما نما اینجا تقسیم آنست که دو وصف او را بدو چیز تقسیم کرد
گونه را به رنگین و خنده را به شیرین و این را تقسیم از آن گویند دو چیز را بدو چیز قسمت کنند
بحر غریب مجنون صنعتش جمع تفریق چو قدت گرچه صنوبر گشد سری ۞ نبود قد
سروت صنوبری ۞ اینجا جمع قد او و صنوبر است بحر قریب سالم صنعتش جمع و
تقسیم دهانت چون دلم تنگ آمد نگارا ۞ و لیک آن پر در است این پر درد
اندوه ۞ دهانتچو دلمتنگامد نگارا ولیکانپر درستینپر درد اندوه مفاعیلن مفاعیلن
فاعلاتن   فاعلاتن
~~مفاعیلن~~ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن ~~مفاعیلن~~
اینجا جمع و تقسیم میان دهان معشوق و دل عاشق است باز تقسیم کرد که آن
پر در است و این پر درد است بحر قریب اخرب صنعتش جمع و تقسیم و تفریق

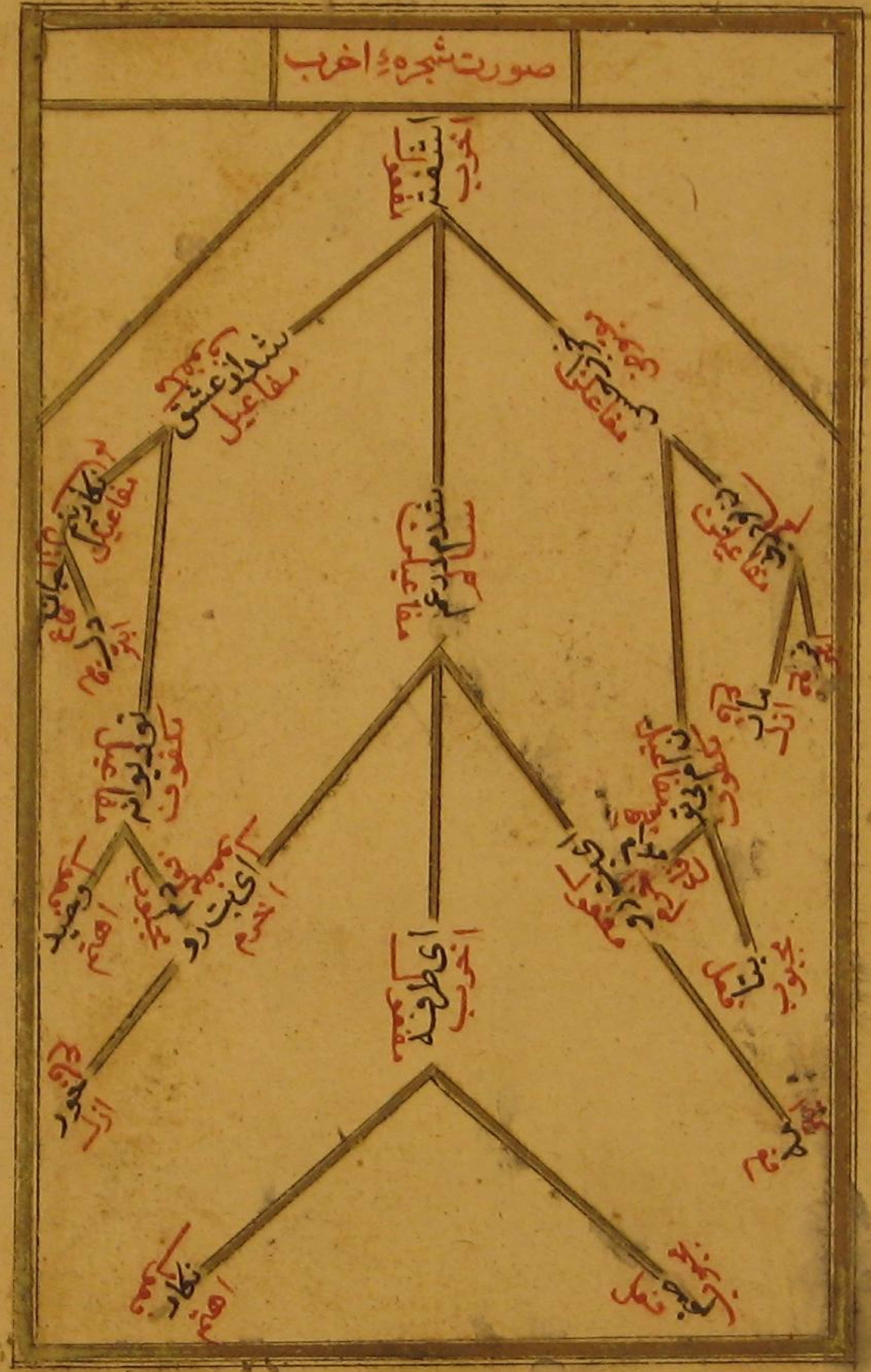
بیت میخوانده ام آن لب ولی نشاید کان جان بدهد باده دل کز اید میخواد اما لبو
لینت ید کاجاب دهد باده دل کزاید مفعول مفاعلن فاعلاتن مفعول
مفاعلن فاعلاتن اینجا می‌لب معشوق جمع کرده وبازخون نشاید کفت
میانشان تفریق کرد وبازتقسیم کردکه لب جان بخشد وباده دل کزاید یعنی الم رساند
بحر مشاکل صنعتش تفسیر جلی عین آب حیات ومشک ختن داری درلب جان فزاو
زلف عنبرسا عینایی حیاتمش ختن داری دربجا فزاو زلف عنبرسا فاعلاتن
مفاعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن اینجا تفسیر جلی آنست
کو کفت که آب حیات ومشک ختن داری نکفت که کجا داری به تفسیر احتیاج افتاد چون
کفت درلب وزلف روشن شد وتفسیر کرده شد بحر مشاکل مکفوف عروض و
ضرب مقصور صنعتش تفسیر خفی یارغم شده ام درشب دیجور زان سبب که
نشد در وجب دور یارغمش دامدرش بدیجور زان سبب که نشد در وجب دور
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل اینجا آنچه به تفسیر
احتیاج دارد یارغم شده است تفسیر میکند میکوید بهر آنکه نشد در وجب ودران
معلوم شد در وجب دور نشده است وخفی آنست که نکفت من یا تو محب کفت روشن نشد
کیست بیان شجره رباعی دوزمان آن وآن ازمتفرقات بحر هزج باشد

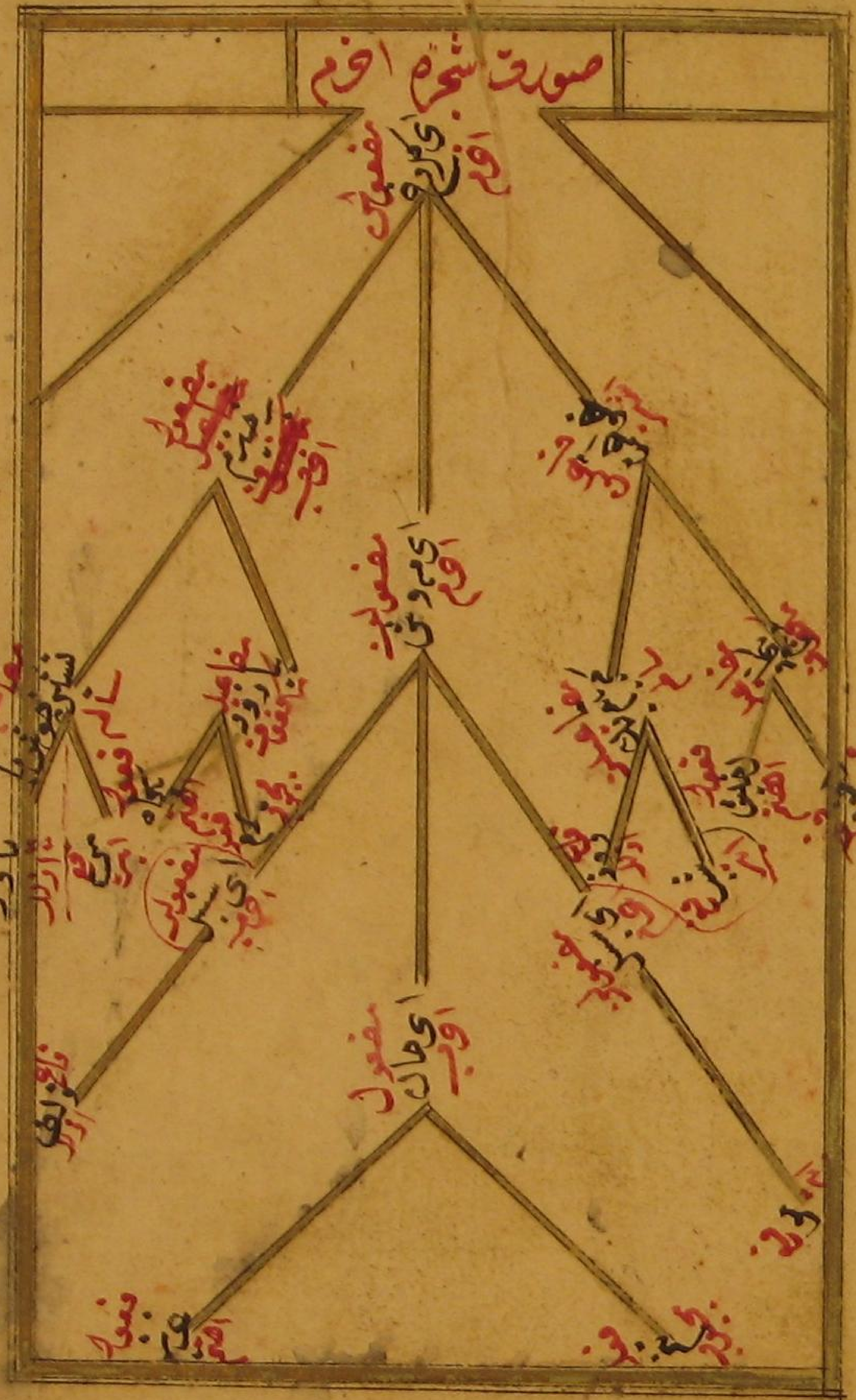
وتغیر

٢٦

وشجره اخرم

ونیز زحاف دران بسیار می آید وبران دو شجره ساخته اند شجره اخرب
اول شجره اخرب مفعول آید واجزای آن بر دو نوع بکردد واول شجره اخرم
مفعولن آید واجزای آن بر دوازده نوع بکردد وچون جزوی اول مفعول آید
اخرب جزو دوم یا مفاعیلن آید سالم یا مفاعیل آید مکفوف ویا مفاعلن آید
مقبوض وچون جزو دوم مفاعلن بود سالم جزو سیم یا مفعول آید اخرب
ویا مفعولن آید اخرم وچون جزوی سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم
یا فعول آید اهتم ویا فعل آید مجبوب واکر جزوی سیم مفعولن آید اخرم
جزوی چهارم یا فاع آید ازل ویا فع بود ابتر واکر جزوی دوم مفاعیل بود مکفوف
جزوی سیم یا مفاعیلن آید سالم ویا هم مفاعیل آید مکفوف وچون جزوی سیم
مفاعیلن بود سالم جزوی چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر واکر جزوی سیم
مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم یا فعل آید مجبوب واکر جزو دوم
مفاعلن بود مقبوض جزو سیم یا مفاعیلن آید سالم یا مفاعیل آید مکفوف وچون
سیم یا مفاعلن بود سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل ویا فع آید ابتر وچون جزو سیم
مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم فعل بود مجبوب بیان شجره اخرم
چون شجره اخرم جزو اول مفعولن بود جزو دوم یا هم مفعولن آید اخرم ویا فاعلن


صورت شجرهٔ اخرب


صورت شجرهٔ اخرم

چون اوزان وصنایع فارغ گشتیم حدود قافیه و حروف و حرکات آن باز
نمایم **بدانك** قافیه را قافیه ازان گویند که از قفای اجزای شعر در آید که چون کسی آید
از پی کسی آید گویند که فلان در قفای اوست و قافیه در اصل یکحروف بود و آن حرف
حرف روی گویند پس روی قافیه یعنی پس اجزای شعر آید و روی از رواشتق است
و روا رسنی بود که بدان بار بر شتر بندند و چنان که بدان رسن بار بر شتر لبسته
شود بان حرف نیز شعر لبسته شود که بی حرف روی شعر درست نبود تکرار آن حرف
لازم باشد در همه بیتها بیکجای معین آن حرف را بیارند تا شعر درست شود
و حرفی که روی سازند باید که از نفس کلمه قافیه بود اما گفته اند که قافیه دو گونه بود
اصلی و معمولی چون راست و ماست و خواست و معمولی چون هواست و کجاست
که راست و ماست کلمه اصلیند و تا حرف روی و هواست و کجاست معمولی اند
که در اصل هوا و کجا اند که سین و تا بایشان پیوسته است همه را ازین قیاس کنند
و قافیه اگرچه اصل یکحرف است تبعیت او هشت حرف دیگر بیاید چهار حرف
پیش از حرف روی که اصل قافیه است و چهار حرف که بعد از روی و آن چهار
حرف که پیش از حرف روی آید حرف **تاسیس** و حرف **دخیل** و حرف
ردف و حرف **قید** بود و آن چهار حرف که بعد از حرف روی آید که قافیه است

اصلی صح

با آن بیارند نسخه

تاسیس ظ نسخه

واگر بعد از قافیه یک حرف بیاید آنحرف را حرف وصل خوانند واگر دو حرف
بیاید آنرا وصل و خروج و مزید خوانند واگر چهار حرف بیاید بعد از قافیه آن حروف را
حرف وصل و خروج و مزید و نایره خوانند واگر یک کلمه باشد یا بیشتر تا آخر
شعر مکرر بیاید و معنی تمام داشته باشد آنرا ردیف گویند و در شعر عرب ردیف
نیاید **اعداد حروف قافیه** نظم بحر رمل قافیه در اصل یکحرف است و هشت آنرا
تبعیت چار پیش و چار پس آن نقطه نام نهادم بره حرف تاسیس و دخیل و ردیف
و قید آن که روی بعد از ان وصل و خروج و مزید نایره و با این هشت حرف
شش حرکت نیز آمد و آن حرکات را نام اینست اول **رس** دوم **اشباع** سیم
حذو چهارم **مجری** پنجم **توجیه** ششم **نفاد** ترتیب حرکاتی که در قافیه آید **بیت**
قافیه را شش حرکت بقول استاد رس و اشباع است و حذو و توجیه و مجری
نفاد و آن چهار حرف که پیش از روی آید که اصل قافیه است الف تاسیس و حرف
دخیل بقافیه موسس تعلق دارد و ازان و شش حرکت نیز دو حرکت ازان این
قافیه است چون عاقل و جاهل که اینجا الف تاسیس و قاف و ها حرف دخیل اندو
لام روی و حرکتی که پیش از تاسیس آمد رس و حرکت و اشباع و درین قافیه
سه حرف و دو حرکت است و این قافیه خاصه عرب است که اگر عجم این الف را

ابعاد از حروف زائد نسخه

رعایت کنند لزوم مالایلزم خوانند و اگر رعایت نکنند عیب نباشد که اگر عجم با عاقل و جاهل
مقبل و مشکل بیارند روا بود اما چون عرب در مطلع الف تاسین بیارند تا آخر آن الف بیارند
و اگر نیارند عیب گیرند **بدانک** که قافیه نزد عجم سه نوع بود مجرد و مردف و مقید مجرد چون قمر و شکر
که رای روی و حرکتی که پیش از روی آمده بود توجیه این را یک حرف و یک حرکت و این را مجرد از آن
خوانند که یک حرف و یک حرکت **تعریف قافیه مردف** و مردف به سه حرف آید یا الف
چون کان و جان یا بواو چون نور و حور و بیا چون دین و چین و حرکت ماقبل حروف ایشان
از جنس ایشان باشد **مر و مقید** نیز حرفی بود ساکن که بجای ردف آید و هر حرفی
که آید شاید چون مرد و درد و چون قند و چند اینجا الف کان و جان و واو حور و نور و یای دین
و چین رو قند و رای مرد و درد و نون قند و چند قید اند و حرکتی که پیش از ردف و قید آمد حذو است
و آن چهار حرف که پیش از حرف روی آید این بود و آن چهار حرف که بعد از روی آید اول حرف
وصل بود که از پی روی آید و چو روی متحرک گردد بوصل واصل شود چون سرم و برم که اینجا ای
روی و میم وصل و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه و حرکت روی مجری این قافیه را دو حرف
و دو حرکت و حرفی که بعد از حرف وصل آید حرف خروج بود و تا وصل متحرک نگردد
و حرف خروج از پی آن درنیاید چو هم سرش و هم برش که اینجا رای روی و میم وصل و شین
خروج و حرکتی که پیش از روی آمد توجیه و حرکتی روی مجری و حرکت وصل نفاد این را

سه حرف

سه حرف و سه حرکت و هر حرکتی که بعد از روی آید خواه یکی و خواه بیشتر آن را نفاد خوانند
و حرفی که بعد از خروج آید مزید باشد چون دلبرمت و در خورمت که اینجا رای از پی روی
و میم وصل سین خروج و تا مزید و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی
مجری و حرکت که بعد از روی آمده است نفاد است در قافیه چهار حرف و سه حرکت است
و حرفی که از پی مزید در آید نایره گویند چون گشتمش و بستمش که اینجا شین اول روی
و شین دوم وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از روی
آمد توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی که پیش از روی گذشت نفاد است این را
پنج حرف و سه حرکت است چون نه حرف و شش حرکت هر یک در محل خود دانسته
شد اکنون از هر قافیه بیتی چند بگوییم و حرکت و حروف آن باز نماییم تا روشنتر شود
قافیه مجرد چون بوی تو آرد نسیم سحر ۵ فدایش کند دل روان جان و سر ۵
اینجا را روی و حرکت که پیش روی آمده توجیه در قافیه یک حرف و یک حرکت
قافیه مردف بالف بیت گر بنوشم ز دست دلبر جام ۵ کردم در جهان منم کام ۵
اینجا میم روی و الف ردف و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو در این قافیه
دو حرف و یک حرکت **قافیه مردف بواو** ای که نبود بحسن روی تو حور ۵
باد چشم بد از جمال تو دور ۵ اینجا را روی و واو ردف و حرکتی که پیش از ردف

کردم نم

هم سرش و هم برش نم

آمده خذو درین قافیه یک حرف و یک حرکتست قافیه مردف بیت ای لبت را
ملک خوبی در نگین * خرمن حسنی ترا مه خوشه چین * اینجا نون روی و یا ردف
و حرکتی که پیش از ردف آمده خذو درین قافیه دو حرف و یک حرکتست قافیه
با قید بیت ای وحید ارنشوی زعالم فرد * نبود در زمانه [illegible] اینجا دال روی
و رای قید و حرکتی که پیش از قید آمده توجیه درین قافیه دو حرف و یک حرکت است
قافیه با ردف اصلی و ردف زاید چون داغ عشق روی او داشت
در جان همه تخم مهر او کاشت اینجا تا روی و الف ردف اصلی و شین ردف زاید
و حرکتی که پیش از ردف آمده خذو در قافیه سه حرف و یک حرکتست قافیه
موصل بیت تا که پیغام تو آورد نسیم سحری میکند در قدمش خسته دلم جان
سپری اینجا را روی و یا وصل و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت
روی مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکتست قافیه با وصل و خروج
هر که در عشق صاحب قدم است * در صف اهل عشق محترم است * اینجا میم روی و سین
وصل و تا خروج و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین
قافیه سه حرف و دو حرکت است قافیه با وصل خروج و مزید چو برسرو
برگ گلستنش چو من هر سو هزاران بلبلستش اینجا لام روی و سین وصل

و تا خروج و شین مزید و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری و حرکتی و خروج که
که بعد از روی آمد نفاذ درین قافیه چهار حرف و سه حرکت است قافیه با وصل و
خروج و مزید و نایره بیت من بهمه ستمت * بنده چاکر ستمت * اینجا را
روی و سین وصل و تا اول خروج و میم مزید و تای آخر نایره و حرکتی که پیش از روی آمده
توجیه و حرکتی روی مجری و حرکتی که بعد از روی آمده نفاذ درین قافیه پنج حرف و سه حرکت است
قافیه با ردف و وصل بیت در درون تخم مهر میکارم * خون دل زان زدیده می
بارم * اینجا را روی و الف ردف و میم وصل و حرکتی که پیش از ردف آمده و حرکتی
روی مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت است قافیه با ردف اصلی و ردف
زاید و وصل و خروج و مزید و نایره بیت آن مه که عشق بارخ او باختمش
با جور و ناز و عربده در ساختمش اینجا تا روی و الف ردف اصلی و خا ردف زاید و سین
وصل و تا خروج و میم مزید و شین نایره و حرکتی که پیش از ردف آمده خذو و حرکتی روی
مجری و حرکت که از روی گذشته نفاذ در قافیه هفت حرف و سه حرکت است نوع دیگر
هست که آنرا شایگان خوانند و آن چند گونه آید اما آنچه مشهور تر است با الف
و نون آید که معنی جمع دهد از آن جزئی چند بیاریم برین ترتیب شایگان با الف و نون
بیت دریغا روز وصل و عیش یارانی دریغا صحبت زیبا نگاران اینجا را روی و الف که پیش

دو حرف نسخه
مقید نسخه
حرف نسخه
گل اینستش
بلبل اینستش
[illegible]
و تا خروج

ازروی آمده ردف ونون که بعد از روی آمده معنی جمع میدهد شایکان اند وحرکتی که پیش از
ردف آمده خدو وحرکتی روی مجری درین قافیه چهار حرف و دو حرکت است قافیه شایگان
بغایب کسان کز ماه رخی روی خویش دوزند عجب دارم که در دوری صبوزند اینجا الف
روی وواو ردف ونون الف ودال شایکان زنند وحرکت که پیش از ردف آمده خدو وحرکت
مجری درین قافیه چهار حرف دو حرکت است قافیه شایکان مخاطب بیت
درچمن تا سرو سمن برچمید مهر چشم بدعا بروی دمید اینجا میم روی ویا ودال شایکان
وحرکتی که پیش از روی آمده توجیه وحرکت روی مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت است
قافیه شایکان متکلم بیت چو دایم بادهٔ وصل تو نوشیم سزد کز جامهٔ وصل تو پوشیم
اینجا شین روی وواو ردف ویا ومیم شایکان وحرکتی که پیش از ردف آمده خدو وحرکت
روی مجری در قافیه چهار حرف ~~وحرکت~~ و دو حرکت است وبدانکه شایکان جمع آوردهٔ
وشایکان دو حرف ساکن باشند که معنی جمع دهد وآن الف ونون باشد ویا ونون بود و تمام
آن اینجا روی آید وقتی که روی متحرک
بود ونشاید که شایکان را روی سازند مگر با قافیه نونی که با الف ردف بود چون جان وجهان
یک شایکان توان آورد چون عاشقان وطالبان ودر قافیهٔ دال که با نون قید بود چون
چند وقند یکی توان آورد چو دهند یا برند یا مثل اینها واگر بیشی ازیکی آرند از عیوب قافیه
شمارند وباید که حرکتی که در قافیه آرند اگر فتح بود واگر ضم واگر کسر تا آخر آنرا تغیر نکنند

وهمان حرکت را آرند وردف عبارت است از کلمه یا بیشتر که بعد از روی آید بیک لفظ
ومعنی تا آخر شعر وردف دال ساکن بود وردف را دال متحرک ومیان دال وفا آید والله
اعلم بالصواب

رساله فی بیان القافیه

بدانکه قافیه پیش اهل عجم عبارت است از بعض کلمه که در آخر بیت مکرر شود واحتراز است
از تمام کلمه که اگر تمامی کلمه مکرر شود ردیف باشد قافیه آن باشد که پیش از ردیف آید ودر آخر
بیت احتراز است از سجع که در آخر بیت نباشد واصل قافیه از قفوت است چنانکه گویند قفوت
فلانا یعنی فلانکس را از پس فلانکس روان کردم قافیه یعنی پس رو اجزای شعر بر ردیف
هذا تم بعد از تیمن بموزون ترین کلامی که قافیه سنجان انجمن فصاحت بدان تکلم نمایند
اعنی سپاس وستایش حضرت واهب العطایاست جل جلاله عن الاحاطه بکنند کمال
واز توسل بمطبوع ترین مقالی که عندلیبان چمن بلاغت بران ترنم مینمایند اعنی درود وتحیت
بر سرور کائنات سلام الله وصلواته الزاکیات علیه وعلی آله واصحابه باد امابعد
نموده می شود که این مختصریست وافی بقواعد علم قوافی که بموجب اشارت بعضی از اجلهٔ احباب
واعزه احباب سمت تقریر می یابد امیدواری بعنایت بی علت حضرت باری جل شانه است
که سعادت اصغا محظوظ وبعین رضا منظور وملحوظ گردد بیت چو گل نخنده در آید بلب نشاط

مفاعیل فعلاتن مفاعلن فعلاتن

اگر زگلشن لطفت وزد نسیم قبول ؛ و من الله الغفور بکل مامول و اصول ؛ **مقدمه** بدانکه قافیه در عرف شعر عجم ای عبارت است از تمام آنچه تکرار آن در آخر جمیع ابیات واجب باشد تا سخن بشرط آنکه مستقل نباشد در تلفظ بلک جزو کلمه باشد تا بمنزله جزو و بعضی کلمه آخر را قافیه گفته اند و بعضی حرف روی را و ردیف کلمه را گویند که یا بیشتر که بر سبیل استقلال در آخر همه ابیات بعینه مکرر شود و شعر مشتمل بر ردیف را مردف خوانند و این خاصیه شعرای عجم است **فصل** حروف قافیه نه است روی و ردف و دو کر قید و بعد از آن تاسیس و دخیل وصل و خروج و مزید و نایره و آن روی آخرین حرف اصلی است از قافیه آنچه بمنزله آن باشد چون لام درین **بیت** در اصل نقش تو بر تخته گل دیده دل ؛ دید و پای بیچاره فرو رفت بگل ؛ ردف و واو و یا را گویند بشرط آنکه پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرک و حرکت ماقبل ایشان از جنس ایشان باشد و هر قافیه را که مشتمل باشد بر ردف آنرا مردف خوانند بسکون را پس اگر میان روی و ردف حرف ساکن در نیامده آنرا مردف بردف مفرد گویند چنانکه درین **بیت** ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب ؛ وز تب طپانچها زده بر روی آفتاب ؛ و اگر ساکن واسطه باشد آن ساکن را ردف زاید گویند و الف و واو و یا را ردف اصل گویند و آن قافیه مردف بردف مرکب گویند **بیت** از بس که تنم ز آتش عشق تو گداخت ؛ نتوان تنم از شمع همی باز شناخت ؛ در حرف زاید شش است چنانکه گفته اند **بیت** ردف زاید

مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلات

مفتعلن فاعلن مفاعلن فعول

لیکن

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

شش بود ای ذوفنون ؛ خا و را و سین و شین و فا و نون ؛ چون ساخت و سوخت و ریخت و کارد و مورد و کاشت و پوست و داشت و گوشت و کوفت و فریفت و مانند بدانکه ردف در قافیه پارسی چون واو و یا باشد بر دو گونه است **معروف و مجهول** معروف آنست که ضمه و کسره ماقبل و واو و یا را اشباع تمام کرده باشد چون بر و نور و مجهول آنکه اشباع تمام نکرده باشد چون شور و شیرین پس احسن بلکه واجب آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند کمال اسمعیل کرده است **رباعی** با دل گفتم تو باری ای دل بیکی ؛ کز من دور بیاری نزدیکی ؛ دل گفت که با دهان و زلفش عمریست ؛ تا می سازم بتنگی و تاریکی ؛ و گاه باشد که کسره مجهول را با کلماتی عربی امال کرده باشند جمع کنند چنانکه انوری کرده است تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد ؛ نه دیده خواب دارد نه دل شکیب دارد ؛ قید حرفی ساکن را گویند غیر ردف که پیش از روی واقع باشد بی واسطه چون درین **بیت** چو زهره وقت از افق بساز چنگ ؛ زمانه تر کند ناله مرا آهنگ ؛ و حروف قید در فارسی ده است **بیت** گر حروف قید را اگیر ندیا ذیت در لفظ عجم از ده زیاد ؛ و فا و را و زا و شین و سین غین و خا و نون و ما باشد یقین ؛ چو ابر و صبر و بخت و تخت و خرد و درد و بزم و رزم و دست و مست دشت و گشت و نغز و مغز و سفت و گفت و پند و بند و جهر و مهر و اگر بناء قافیه بر عربی نهند رعایت قید در جمیع حروف لازم است چون وعد

در عد و بکر و مکر و جیب و عیب و امثال آن تاسیس الفی را گویند که میان او و روی یک حرف
متحرک واسطه باشد مثل شامل و قافیهٔ موسسه آنست که این الف را در جمیع ابیات رعایت
کنند چنانکه کمال اصفهانی کرده است بیت ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است * طوبی
لک از زبان تو با دل موافق است * و شعرای عجم بر خلاف فصحای عرب رعایت تاسیس را واجب
نمیدارند بلکه مستحسن میشمارند بدانکه دخیل آن حرف متحرک را گویند میان تاسیس و روی
واقع میشود و چون شین و فا درین بیت گذشته وصل حرفی را گویند که بروی الحاق
کنند و روی بسبب آن متحرک شود چون میم درین بیت * من بوی تو هواخواه نسیم سحرم
کو زکوی خبرم دارد و من بیخبرم * خروج حرفی را گویند که بوصل پیوندد و چون میم درین بیت
ما هیچ کسان کوی یاریم * ما پختگان خام کاریم مزید حرفی را گویند که بخروج پیوندد
چون شین درین بیت علی عینه عیسی الله چه چشمان سیاهستش * چه مژگان سنان
آسا چه مرد افکن نگاهستش * نایره یک حرف را گویند که بمزید ملحق شود یا بیشتر چون
میم و شین درین بیت آن مه که بخشم مهر دیدستمش * از جملهٔ نیکوان گزیدستمش *
فصل بدانکه گفته اند حرکات قافیه شش است بیت رس اشباع و حذو و توجیه است
باز مجرا و بعد از وست نفاذ رس حرکت ما قبل تاسیس را گویند و پوشیده نیست
که آن غیر فتحه نتواند بود اشباع حرکت دخیل را گویند و آن بیشتر کسره باشد چنانکه گذشت

وکمال صح

وفتحه

وفتحه نیز می آید چنانکه ظهیر فرماید * بگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی * برکن قدح ز بادهٔ گلرنگ را و
کی * وضمه نیز می باشد چنانکه بیت ای گشته تر از نرگس شوخی تو تغافل * زلف تو کلفت
سر و رسم تطاول * حذو حرکت ما قبل ردف و قید را گویند چون فتحه کار و بار و بخت
و تخت و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف قید موصل باشد اختلاف حذو جایز داشته اند چنانکه
کمال اسمعیل گفته بیت گر سوز تو ام یکنفس آهسته شود * از سوز دلم راه نفس بسته شود *
در دیده از آن آب گردانم تا هر چه ز نقش لبت از آن بسته شود توجیه حرکت ما قبل
روی ساکن است نشاید که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک گردد بسبب حرف وصل چنانکه
انوری گوید در قصیده که مکلف است بیت ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری *
و ز نفاق تیر و قصد و ماه و مشتری * سامری و عنصری قافیه ساخته است مجری
حرکت روی را گویند و اختلاف او اصلا جایز نداشته اند نفاذ حرکت وصل را حرف
گویند وقتی که خروج بدو پیوندد و چون حرکت یا درین بیت تا چند بسنگ غم لگد افگنیم
و ز سنگ ستم شیشهٔ دل بشکنیم در شعر پارسی لازم نیست حرف وصل متحرک باشند
چنانکه گفته اند ما عاشق روی نیکوانیم دیوانهٔ شکل مهوشانیم و حرکت خروج و مزید را
نفاذ گویند چون حرکت میم و سین درین بیت تا کی بخون دیده و دل پروریدشان
از ره برون روند بره آوریدشان فصل ارباب این صناعت هر قافیه را که در آخر

تقطیع او دو حرف ساکن بیابی شود مترادف خوانند و اگر دو متحرک بود آنرا متدارک
خوانند و اگر سه متحرک آنرا متراکب خوانند و اگر چهار متحرک آنرا متکاوس گویند و قافیه
متکاوس مترادف متراکب متواتر متدارک متواتر لعب قافیه دان **فصل** چون حرف
روی ساکن باشد و حرف وصل بدو نه پیوسته است آنرا مطلق گویند و روی مقید اگر
از حروف قافیه دیگر نداشته باشد باز حرف نسبت کنند مثلا مقید بردف یا حرف قید گویند
و روی مطلق اگر از حروف هیچ حرف بغیر حرف وصل داشته باشد چون سروری و دلبری آنرا
مطلق مجرد گویند و اگر حرفی دیگر از حروف قافیه دارد بآن حرفش نسبت کنند چنانکه مطلق
بقید و ردف و خروج و مزید و نایره گویند **فصل** عیوب قافیه چهار است اقوا اکفا
سناد اقوا اختلاف خذو و توجیه را گویند چنانکه دو و دور وجست و جست و برد و برد
در یک شعر جمع کنند اکفا عمل و تبدیل حرف روی است بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد
مانند احتیاط و اعتماد و ازین قبل است جمع کردن میان حرفهای عجمی و عربی چون مرگ
و سگ را با سک حک مثلا جمع کنند و حبیب را با طرب و امثال آن و این بغایت نا
پسندیده است سناد اختلاف ردف است چنانکه زمان و زمین را در یک قافیه جمع
کنند و شعرای عرب اختلاف ادوار او و یا جایز میدارند چنانکه عود و عمید را دریک شعر
می آورند و این را در اشعار ایشان بسیار است ابطا اعاده کردن قافیه است و این

بر دو گونه است جلی و خفی جلی چنانکه نیکوتر و زیباتر و فسونگر و ستمگر و از قبیل است نون مصدر
چون گفتن و شنیدن و حروف جمع چون در یاران و دوستان و الف و تا در صفات
و کاینات و الف و ها در لالها و غنچها و الف و نون صفت چون خندان و گریان و یاء
نکره چون دستی و مردی و دال استقبال چون دهد و بر دو و نون تخفیف چون زرین
و سیمین و بالجمله هرچه در آخر ابیات هر جا بیک معنی مکرر شود خواه یک حرف خواه بیشتر
از قبیل ابطا جلی است نشاید که بنا قافیه بران نهند و اگر ضرورت افتد در قصیده بیشی
از دو یا سه نتوان آورد بعد از آنکه تکرار قافیه جایز داشته اند و این نوع قافیه را شایگان
خوانند **و ابطا** خفی چون آب و گلاب و این جایز است **بیت** ای گل رخسار تو برده زروی
گلاب صحبت گلزار ها کرده بیویت گلاب **خاتمه** معمول و غیر معمول آنست
که بی آنکه در و تصرف کنند شایسته آن باشد که قافیه واقع شود و معمول آنست که بواسطه
و تصرف شایسته آن گردد و آن تصرف گاه بترکیب دو لفظ باشد چنانکه لفظ است
مثلا بواسطه ترکیب با لفظ پیدا و امثال آن ملاحیت آن پیدا کنند که با خاست و راست
در یک قافیه جمع شوند چنانکه **بیت** در آینه روی تو گر گویم راست انوار تجلی الهی پیدا است
و گاه به تجزیه یک لفظ چنانکه کمال اسمعیل کرده است لفظ کارد را در قصیده که
مطلعش این **بیت** بر تافت است بخت هر آر و زکار دست که انم نمیرسد بسر زلف

قافیه بر دو قسم است معمول و غیر معمول

یار دست قافیه ساخته است بروجهی که حرف دال را از جانب ردیف اعتبار
کرده است **بیت** خصم شتردلت را قربان همی کند زان روی سعد ذابح آمیخته کارد است

تمت رسالهٔ قافیه بغیاث الملک

الوهاب سنه ۱۰۱۹

بیت

لگه شبی خود را در خواب دیدم ماهی ... دیدم
کم ... زلف ... بکام خویشتن دیدم

شیخ احمدی تبریزی ...
مرو ... وطسحه
احنه خفنده سبط خفنده م م
غایت مجربدر
والله





ن	ل
م	ی

ا	ب
ت	ی

حصار اغاسی زاده سعید اغا
اندرون همایون صلادری
خاصه سنه ١٢١٥
٥٢٦